درآمدی بر

تاریخ افغانستان



تألیف : مهدیزاده «کابلی»

بسم الله الرحمن الرحیم

درآمدی بر

تاریخ افغانستان

تألیف :

مهدیزاده کابلی

مشخصات :

نام کتاب : درآمدی بر تاریخ افغانستان

نویسنده : مهدیزاده کابلی

ناشر : مؤلف

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار : چاپ اول ـ زمستان ۱۳۷۶

چاپ : چاپخانه نهضت

ناظر چاپ : صحافی احسانی

حق چاپ محفوظ است

فهرست مندرجات

به نام خدا

پیشگفتار

در سال ۱۷۴۷ میلادی، احمدشاه ابدالی، دولتی در خراسان پدید آورد که پس از چندی، قلمروی که وی بر آن فرمان می‌راند، «افغانستان» نام گرفت. جال آن که در گذشته شاید نام این سرزمین هیچگاه افغانستان نبود.

به هرحال، جدید بودن نام افغانستان، از یک سو، و سلطه‌ی مؤقت و کوتاه مدت ایرانیان که در ادوار مختلف، در نتیجه اردوکشیهای استیلاگرانه توسط هخامنشیان، ساسانیان، صفویان و نادرشاه افشار بر این کشور بوجود آمده بود، از سوی دیگر، تقریباً مبنای همهٔ ادعاهای بعدی ایرانیان مبنی بر وحدت تاریخی ایران و افغانستان و انکار هویت مستقل سیاسی افغانستان قبل از تأسیس دولت احمدشاه ابدالی گردیده است. چنانکه دکترمرتضی اسعدی می‌نویسد:

«این کشور (افغانستان) تنها از سال ۱۷۴۷/۱۱۶۰ ه.ق. هویت سیاسی یافته است»[۱].

حتی تنی از ایرانیان، از اینهم پا فراتر گذاشته، استقلال و جدایی افغانستان از ایران را از عهدنامه پاریس بدین سو می دانند. از جمله، کتاب تاریخ سال سوم دورهٔ راهنمایی تحصیلی ایران، که در آن راجع به پیدایش دولت مستقل درانی هیچگونه اشاره‌ی نشده است، زیر عنوان «جدائی و استقلال افغانستان» به همین مطلب پرداخته است:

«پس از عزل امیر کبیر، میرزا آقاخان نوری که مردی بی‌کفایت و خائن بود، به صدارت

۱- ص ۷۲، جهان اسلام، تألیف مرتضی اسعدی، چاپ ۱۳۶۶ شمسی، ایران.

رسید... در همین زمان بود که افغانستان از ایران جدا شد و به چنگ انگلیسیها افتاد».
این کتاب در ادامه علل این جدایی را این طور توضیح می‌دهد:
«جداشدن افغانستان از ایران به این ترتیب صورت گرفت که حسام‌السلطنه، حاکم خراسان، شهر هرات راکه در دست مزدوران انگلیسی بود تصرف کرد. سقوط هرات از نظر انگلیسی ها در حکم از دست‌دادن افغانستان و تهدید هندوستان به وسیله روس‌ها بود. آنان بلافاصله جزیره خارک و شهرهای خرمشهر و بوشهر را اشغال کردند. این اقدام دربار ایران را به وحشت انداخت. میرزا آقاخان نوری به نماینده‌اش در پاریس دستور داد که با نمایندگان انگلستان پیمان صلح منعقد کند. به این ترتیب عهدنامه‌ای میان دو کشور به نام عهدنامه پاریس بسته شد. به موجب این عهدنامه ایران تعهدکرد که استقلال افغانستان را به رسمیت بشناسد و هرات را تخلیه کند و هیچگونه ادعایی نسبت به آن شهر نداشته باشد»[۱].
البته این پایان ماجرا نبود. پس از امضای معاهده پاریس و با گذاردن نام «افغانستان» بر بخش اعظمی از خراسان، این اندیشه تازه نیز عنوان شد، که گویا «ایران» سرزمین است دونیم گشته که بخشی در غرب و بخشی در شرق قراردارد. آنگاه در ایران، برخی از نویسندگان، از این «جدایی» ناله ها سر دادند و از روزگار، گله ها کردند. چندی نگذشت که به تقلید از آثار نویسندگان استعماری اروپا، واژه هایی چون «ایران شرقی» (افغانستان) و «ایران غربی» (ایران کنونی) عنوان شد. بسیاری از مورخان و نویسندگان ایرانی، در کتابها و نوشته های خویش، این عنوانها مجعول و نادرست را چندان بکارگرفته اند که نسل کنونی آنها از راه درست منحرف شده و از حقیقت ماجرا دور و بی خبر مانده است.
بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که برخی از پژوهشگران ایرانی کوشیده‌اند، تاریخ‌سازی را جانشین تاریخ‌نگاری ساخته و تلاش ورزیده‌اند تا این آثار کذب را بر مردم خود بقبولانند. البته عواطف و احساسات ملی مردم نیز زمینه را برای پذیرش این تاریخهای ساختگی آسان کرده و بدون شک، کمترکسی زحمت تحقیق و تفحص در

۱- ص ۵۲، تاریخ سال سوم دورهٔ راهنمایی تحصیلی، تهیه شده در گروه تاریخ دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی متعلّق به وزارت آموزش و پرورش جمهوری اسلامی ایران، چاپ ۱۳۷۴ شمسی.

این راه را بر خود هموار نموده است.

به هرحال، نگارنده، که سالهای بسیار در ایران بوده و وقت زیادی را برای مطالعه بسیاری از کتابها و مقالات تاریخی ایرانی صرف نموده است، سعی دارد تا آنجا که میسر باشد، از روی منابع و مأخذ، به بررسی سایه روشنهای تاریخ «افغانستان» بپردازد. امید است که این مختصر بتواند زمینه‌ای را برای پرده برداشتن از روی حقایق و روشن شدن برخی ابهامهای موجود در تاریخ این کشور، فراهم آورد.

مهدیزاده کابلی

۱۳۷۵/۶/۲۰ هـ. ش

نامهای تاریخی افغانستان

هرچند نام افغانستان از لحاظ کاربرد سیاسی آن جدید است، اما این سرزمین کهن بوده و طی قرون متمادی با حدود مختلف بنامهای متعدد یاد شده، که مهمترین آنها «آریانا»، «خراسان» و «افغانستان» میباشد.

دائرةالمعارف آریانا، در این باره می‌نویسد:

«مملکتی که در تاریخ معاصر آسیا و جهان بنام «افغانستان» یاد میشود، در قرون وسطی باسم «خراسان» و در قرون قدیمه بنام «آریانا» شهرت داشت.»[1]

اکنون، در اینجا می‌پردازیم به تشریح جداگانه هریک از این اسامی از روی اسناد و منابع مختلف تاریخی:

الف ـ آریانا:

نخستین نام سرزمین کهن افغانستان در ریگ ودا «آریاورتا»[2] و در اوستا «ایریاناویج»[3] و در کتب یونانی «آریانا»[4] آمده است.

در ریگ ودا، که بزبان سانسکریت می باشد، به مسکن اصلی قوم «هند و آریایی» اشاره رفته و از آن بنام «آریا ورتا» که به معنی جایگاه و چراگاه آریاهاست یاد شده است.

۱- صفحهٔ ۱۷، «دائرةالمعارف آریانا»، از انتشارات انجمن تاریخ افغانستان، چاپ ۱۳۳۴ هجری شمسی کابل.

۲- Arya Varta

۳- Aeryana Vaeja

۴- Aryana

بعقیدهٔ ماکس مولر[۱]، سرزمین اصلی آریاها ـ که همان «آریا ورتا» ریگ ودا که بزبان اوستایی «ایریانا ویجا» می شود ـ در دامنه های شمالی هندوکش و حوزهٔ رود اکسوس یا جیحون بوده است[۲]. و طبق دائرةالمعارف کمبریج انگلیسی، بسیاری از محققین وطن اصلی آریاها را «بلخ» میدانند[۳].

اراتس تن[۴]، اولین نویسنده یونانی است که اسم «آریانا» را برای سراسر سرزمین‌های میان بیابان مرکزی ایران تا رود سند به استثنای باختر و زمینهای شمالی اطلاق کرده است. بگفتهٔ ریچارد ن. فرای، به کاربردن نام «آریانا» توسط اراتس تن و نویسندگان بعد از او برای بیشتر بخشهای مشرق ایران[5] یعنی افغانستان و سرزمین های پیرامونش جز باختر نشان میدهد که این اصطلاح را برای نمایاندن سرزمین های غیر یونانی استعمال کرده اند[۶]. اما استرابون[۷]، جغرافیدان معروف عهد قدیم یونان که اندکی بعد از سقوط دولت یونانی باختر میزیست و از افغانستان امروزی بانام «آریانا» یادکرده، باختر(بلخ) و سغد را هم جزئی از آریانا بشمار آورده است.

اصطلاح «آریانا» اندکی بعد گویا برای سراسر دولت و کشور پارتیان نیز بکاربرده شده باشد ولی محرز نیست.

ریچارد ن. فرای مینویسد:

«چون پارتیان به جهانگیری پرداختند پنداری اصطلاح آریا یا آریانا چنانکه در منابع یونانی آمده است نیز گسترش یافت و آن را «آریای بزرگ» خواندند که برابرست با «ایرانشهر»، اصطلاحی که ساسانیان بر سرزمین های زیر فرمان خود اطلاق

۱- Maxmuller

۲- صفحهٔ ۵۹، «ایران در عهد باستان»، نوشتهٔ دکتر محمدجواد مشکور، چاپ پنجم ۱۳۶۷ هجری شمسی - تهران.

۳- صفحهٔ ۵۸، ج ۱، «افغان نامه»، تألیف دکتر محمود افشار یزدی، چاپ اول ۱۳۵۹ هجری شمسی، تهران.

۴- Eratosthene (۲۷۶ ـ ۱۹۶ ق.م).

۵- برخی از خاورشناسان غربی و نویسندگان معاصر ایرانی، اغلب از افغانستان و سرزمینهای پیرامونش با نام ایران شرقی یاد می کنند. دلیل آن هم اینست که آنها بیک ایران بزرگ درگذشته معتقدند که شامل ایران کنونی و افغانستان و... میگردد. اما این مطلب درخور تأمل است که تفصیل بیشتر در این مورد بعداً خواهد آمد.

۶- صفحهٔ ۲۹۶، «میراث باستانی ایران»، تألیف ریچارد ن. فرای، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، چاپ سوم ۱۳۶۸، تهران.

۷- Strobon (۴۰ ق.م ـ ۴۰ م).

کردند. کلمهٔ ایران که امروز ایرانیان کشور خود را بدین نام مینامند، خود ادامهٔ همان اصطلاح باستانی است.»[۱]

بنابراین، میتوان نتیجه گرفت که اگرچه در ابتدا «آریانا» بخشی کوچکی از شمال افغانستان امروزی را دربرمیگرفت، اما بعد از آنکه آریاها بتدریج در سایر نقاط افغانستان و سرزمینهای همجوارش پراکنده شدند، مفهوم کلمهٔ «آریانا» نیز شامل ساحهٔ وسیع تر از حدود کنونی افغانستان گردید.

بااین حال، همه ی مورخان معاصر افغان براین باورند که «آریانا» قدیمترین نام کشور افغانستان است. چنانچه نظر میر غلام محمد غبار در این خصوص اینست که :

«قدیمترین نام افغانستان که از عهد اویستا (هزار سال قبل از میلاد) تاقرن پنجم میلادی در طول یک ونیم هزار سال براین مملکت اطلاق میشد، نام «آریانا» بود که مفهوم «مسکن آریا» داشت. در اویستا این نام بشکل «ایریانا»[۲] ذکر گردیده که در مقابل آن نام «توریانا»[۳] قرار داشت، یعنی آریاییهای توریائی ماورای جیحون که در حالت بدوی زندگی داشتند. در هرحال همین نام «ایریانا» و «آریانا» افغانستان بود که مملکت فارس (پارسه) با تغییر اندکی «ایران» قبول شد.»[۴]

اما ظاهراً نویسندگان ایرانی نظری متفاوت دارند. بطورنمونه آقای دکتر محمود افشار، نویسنده معاصر ایرانی، به نقل قول از صفحهٔ ۵۶۷، جلد اول، «لاروس بزرگ»، دائرةالمعارف ده جلدی فرانسوی مینویسد :

««آریانا»، «آریان» یا «آریانه» نامیست که در قدیم برای تعیین وطن «آرینها» یعنی قسمت شرقی شاهنشاهی پارس (ایران و افغانستان) استعمال شده است.»[۵]

وی در توضیح این نقل قول خود می افزاید :

«ملاحظه میفرمائید که طبق «لاروس» اسم «آریانا» مخصوص افغانستان نیست،

۱- صفحهٔ ۴، «میراث باستانی ایران».

۲- Airyana

۳- Toryana

۴- صفحهٔ ۹، جلد اول، «افغانستان در مسیر تاریخ»، تألیف میر غلام محمد غبار، چاپ دوم (پیام مهاجر ایران ـ قم، اسد ۱۳۵۹.

۵- صفحهٔ ۵۶، جلد اول، «افغان نامه».

بلکه روزی تمام قسمت شرقی شاهنشاهی ایران بوده است که «آرینها» در آن میزیسته‌اند. «لاروس» بعد از اصطلاح فرنگی «شاهنشاهی پارس» کلمه‌های ایران و افغانستان راکه نامهای جدید این دو کشور میباشد در پرانتز نوشته و خواسته است بگوید که شاهنشاهی قدیم ایران شامل هر دو دولت بوده است.

بنابراین، آنچه «لاروس» نوشته با آنچه می نویسم فرقی ندارد. من هم معتقدم که آرینها ابتدا در قسمت شرقی شاهنشاهی ایران، یعنی همین افغانستان امروز سکونت داشته و بعد به طرف جنوب و مغرب آن شاهنشاهی، یعنی ایران کنونی، رهسپار شده اند. افغانها هم همین را میگویند. تفاوت آنها از یک طرف و «لاروس» و من از جانب دیگر در این است که افغانها در اظهار این حقیقت مسلم تاریخ و جغرافیای تاریخی که آریانا جزئی از شاهنشاهی ایران بزرگ قدیم بوده، پرهیز دارند.»[1]

نکتهٔ مهم در اینجا دقتیست که باید به مطلب بالا شود. آقای دکترافشار ابتدا میگوید:

«اسم آریانا مخصوص افغانستان نیست! بلکه روزی شامل تمام قسمت شرقی شاهنشاهی ایران بوده است که آرینها در آن میزیسته اند».

اما غافل از آنکه در دنبالهٔ آن، خودش این اظهار نظر را ره‌کرده مینویسد:

«من هم معتقدم که آرینها ابتدا در قسمت شرقی شاهنشاهی ایران، یعنی همین افغانستان امروز سکونت داشته ....»

پس، این توضیح روشن، این نتیجه را میرساند که منظور از قسمت شرقی ایران، همین افغانستان امروز است که درگذشته محل سکونت «آرینها» یا «آریاها» بوده و نامش «آریانا» می‌باشد.

اما نکتهٔ دیگری که در این اظهار نظر بچشم میخورد اینست که:

«آریانا جزئی از شاهنشاهی پارس بوده است».

این مطلب تا حدی درست است. اما بسط این نظر باآن کیفیت که مورخان ایرانی برای تمام دوره‌های تاریخی افغانستان و ایران بیان میدارند، خطاست. به این معنا که اگر خاورشناسان اروپایی «آریانا» را قسمت شرقی شاهنشاهی پارس میخوانند، باین

۱- صفحهٔ ۵۷ ایضاً.

اعتبار است که کلمهٔ «آریانا» را از منابع یونانی گرفته اند و یونانیان نیز زمانیکه برای اولین بار با آریانا آشنا شدند، ممکن است آنکشور جزئی از قلمرو امپراتوری هخامنشی بوده باشد. پس بدیهی است که ایشان آنرا قسمت شرقی شاهنشاهی پارس و مسکن اصلی آریایی ها وصف کنند. ولی این موضوع نفی استقلال آریانا ازکشور پارس را قبل یا بعد از آن دوره نمی کند. تفصیل بیشتر در این مورد درگفتار «ایران و افغانستان» خواهد آمد.

آقای دکتر افشار در جای دیگری کتابش بازهم از یاد نمودن افغانستان، درگذشته بنامهای «آریانا»، «خراسان» وغیره انتقاد کرده مینویسد :

«در صفحهٔ ۲۱ کتابچه‌ای که بزبان انگلیسی ازطرف سازمان تبلیغات افغانستان منتشر شده و یک نسخه از آن هنگامیکه در هند عازم افغانستان بودم در سفارت افغانستان به من دادند، چنین خواندم که عیناً ترجمه می شود: «ملت افغان همیشه استقلال خود را تحت نامهای مختلف «آریانا»، «باختر»، «خراسان» و «افغانستان» حفظ کرده است.» در حالیکه هیچکدام از این عنوانها بجای افغانستان نبوده و انطباق درست باکشور فعلی افغانستان نداشته است!»[1]

این ادعا از جانب آقای دکتر افشار جای بس تعجب دارد. من در اینجا وارد جزئیات این مطلب نمی شوم. اما بعنوان یادآوری میخواهم بگویم که شاید آقای دکتر فراموش فرموده که بگفتهٔ خودشان این مبحث مربوط به جغرافیای تاریخی است وکاری به حدود کنونی و جغرافیای جاری افغانستان ندارد. در هرحال، وجود جغرافیای سیاسی امروز افغانستان نباید موجب انکار جغرافیای تاریخی آن گردد. بعبارت دیگر، حدود و وسعت کشور افغانستان با نامهای مختلف بارها در طول زمان تغییر پذیرفته است. بنابراین، جغرافیای طبیعی و سیاسی کنونی افغانستان نباید و نمیتواند سبب فراموش کردن تاریخ آن شود!

از سوی دیگر، این تنها نظر مورخان افغان نیست که «آریانا» در عهد باستان نام افغانستان و سرزمینهای پیرامون آن که با هم وحدت تاریخی داشتند ـ مانند خراسان کنونی، قسمتهای از ماوراءالنهر و شمال غرب پاکستان ـ بوده است، بلکه اغلب خاورشناسان غربی نیز به آن موافق هستند. از جمله «آلفرد فن گوتشمید»، خاورشناس

۱- صفحهٔ ۵۱، جلد اول، «افغان نامه».

آلمانی در این باره معتقد است که:

«آریانا، در ادوار قدیم منحصراً به ایران شرقی (افغانستان و...) اطلاق میشده...»[۱].

البته در بعضی آثار مستشرقان اروپایی هم ابهام در مورد کاربرد لفظ «آریانا» برای کشور افغانستان دیده میشود. نویسندگان غربی گاهی «آریانا» را با «هری» یا «هرات کنونی» که به آن در فارسی باستانی «هاریوا»[۲] و به زبان هرودوت و دیگران «آریا»[۳] می گفتند، منطبق دانسته و «آریا» و «آریانا» را به جای هم بکار برده اند. گرچه ممکن است این اشتباه از منابع یونانی که مأخذ آنهاست باشد، اما از دو اصطلاح «آریا» و «آریانا» که یونانیان به کار برده اند میتوان دریافت که ظاهراً ایشان میان این دو قایل به تفاوت بوده اند.

به هرحال، «آریانا» از عهد باستان تا قرن پنجم میلادی نام کشور افغانستان کنونی بوده که در دورهٔ ساسانی، این اصطلاح مبدل به «ایران» و «ایرانشهر» میگردد. آنگاه مرزهای ایران گسترش می یابد و سراسر جهان آریایی نژاد را دربر میگیرد. در این دوره است که کشور افغانستان بنام «خراسان» خوانده می شود.

ب - خراسان:

خوراسان[۴] در زبان پهلوی بمعنی مشرق یعنی جا یا جهت طلوع خورشید است. چنانکه فخرالدین گرگانی در داستان «ویس و رامین» که بسال ۴۴۵ هجری قمری سروده،[۵] در بارهٔ معنی آن میگوید از آن «خورآسد» یعنی «خورآید» یا «خورشید از آنجا برآید»[۵]. این کلمه در عهد ساسانیان در پارس، ظاهراً پس از سدهٔ سوم میلادی پدیدآمده و از قرن پنجم تا قرن نوزدهم میلادی در مورد افغانستان و سرزمینهای همجوار آن استعمال گردیده است.

دکتر عبدالحی حبیبی، دانشمند افغان، در مورد «خراسان» می نویسد:

۱- صفحهٔ ۱۸۶ «تاریخ ایران و کشورهای همجوار آن»، تألیف آلفرد فن گوتشمید، ترجمهٔ کیکاوس جهانداری.

۲- Haraiva

۳- Aria

۴- Xwrasan

۵- فخرالدین اسعد گرگانی، داستان ویس و رامین، باهتمام محمدجعفر محجوب، تهران: ۱۳۳۷، ص ۱۲۸

«نام حصهٔ اعظم سرزمین افغانستان غربی و شمالی تا تخارستان و مجاری هیلمند و کابل در قرن هفتم میلادی «خراسان» بود و چنین بنظر می آید که این نام در عهد ساسانیان از قرن پنجم میلادی به بعد شهرت یافته باشد»[1].

اگر در اینجا آقای دکتر حبیبی به دورهٔ اسلامی اشاره میکند بدلیل اینست که کتاب او راجع به این دوره از تاریخ افغانستان است. اما ایشان معتقد است که پیش از اسلام نیز نام افغانستان، خراسان بوده است. چنانکه وی در این خصوص مینویسد :

«در بارهٔ اینکه کلمهٔ «خراسان» بر همین سرزمین افغانستان در ازمنهٔ قبل از اسلام هم اطلاق شده و شامل تمام این سرزمین بود، اسنادی موجود است، که در مسکوکات هفتلیان این پادشاهان را «خراسان خواتاو» یعنی «خراسان خدای» نوشته اند، و باز هم در یکی از مسکوکات زبان پهلوی «تگین خراسان شاه» دیده میشود، که بر رخ دیگر همین سکه هیکل نیم تنهٔ مونث موجود است، که به دور رخش هالهٔ نور منقوش است، و شاید که این سمبول خاص «فرهٔ خراسان» بود، و در عین همین شکل را خسرو دوم ساسانی بیادی گرفتن خراسان از تصرف هفتلیان در حدود ۶۱۳ م ضرب کرده است. بر یکی از مسکوکات هفتلیان به پهلوی «خوره اپروت» (فره افزود) و بر رخ دیگر آن «هپتل خواتاو» و «مرتان شاه» که نام یکی از شاهان هفتلی است منقوش است، و بقول اونوالا، این «مرتان شاه» در ربع اول قرن هفتم مسیحی خویشتن را در زابلستان «یفتل شاه» خوانده بود، و ممکن است حدس زد، که هیکل نیم تنهٔ مونث و هالهٔ نور سمبولی از کشور خراسان و مطلع الشمس عرب باشد»[2].

اما آقای دکتر افشار، نویسندهٔ ایرانی، به این موضوع از دید دیگر می نگرد. وی معتقد است، که :

«بعضی از نویسندگان معاصر افغان، افغانستان کنونی راکه جزئی از خراسان بزرگ سابق است، عطف بگذشته، بنام خراسان میخوانند، و از این کار میخواهند بگویند خراسان یعنی افغانستان، در صورتیکه چنین نبوده و نیست. خراسان بزرگ

۱- صفحهٔ ۱۴۰، جلد اول، «تاریخ افغانستان بعد از اسلام»، تألیف دکتر عبدالحی حبیبی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ هجری شمسی - تهران.

۲- صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳، همان کتاب.

مرکب بوده است از ماوراءالنهر (یا ترکستان سابق)، افغانستان فعلی و خراسان کنونی ایران وغیره»[۱].

بعد، ایشان نسبت به نوشته آقای غبارکه در جلد سوم «تاریخ افغانستان» نگاشته: «کلمهٔ خراسان .. در مورد افغانستان استعمال گردیده... تاآنکه اسم افغان و افغانستان بمیان آمده و بالاخره در قرن سیزده هجری جای اسم خراسان را اشغال نمود.»، انتقاد کرده مینگارد:

«چنین چیزی هم نیست. زیراکلمهٔ خراسان همچنان در حال حاضر به استان بزرگ شرقی ایران اطلاق میشود. این (استان خراسان) نصف خراسان بزرگ است که نصف دیگر آن افغانستان کنونی و ماوراءالنهر میباشد. بنابراین درست تر آنست که گفته شود در زمان احمدشاه درانی خراسان به دو قسمت گردید. قسمت شرقی آن بنام افغانستان نامیده شد و قسمت غربی آن، بصورت و بنام خراسان، یک قسمت مهم ایران باقی ماند. باید دانست که در اوایل سلطنت درانیها هنوز «مرو» که یک ربع از چهار ربع خراسان بود و اکنون متعلق به شورویها میباشد جزء ایران بود...»[۲].

هرچند نتیجه این بیان آقای دکتر افشار تقریباً همانست که نویسندگان افغان می نویسند، اما تفاوت درکیفیت بیان است. توضیح مختصری که من در اینجا باید بدهم اینست که گرچه هیچ مورخ افغان منکر موجودیت خراسان کنونی نبوده و نیست و همهٔ آنها اذهان دارند که درگذشته خراسان کنونی بعنوان بخشی از خراسان سابق با افغانستان وحدت سیاسی داشته و بعد از تجزیه خراسان سابق از چهار ربع آن، نصف آن قسمت اعظم افغانستان را تشکیل میدهد و از دو ربع باقی مانده یک ربع متعلق به شورویها و ربع دیگر جزء ایران است.

ولی، وقتی صحبت از جغرافیای تاریخی در میان است، همه میدانیم که در زمان احمدشاه درانی، نه تنها «مرو»، بلکه «خراسان کنونی» نیز ضمیمهٔ افغانستان بود. چنانچه بقول خود آقای دکتر افشار:

«شاهرخ نوه نادرشاه افشارکه در مشهد جانشین جد خود شده از حمایت

۱- صفحهٔ ۱۴۴، جلد اول، «افغان نامه».

۲- صفحهٔ ۱۴۶، جلد اول، «افغان نامه».

احمدشاه درانی برخوردار بود»[1].

بازهم برای اثبات هرچه بهتر این ادعا، شاهدی دیگر از خود ایرانیان عزیز میآورم. عبدالرضا هوشنگ مهدوی مینویسد:

«سپاه احمدشاه درانی پس از تصرف هرات به سوی مشهد روانه شد و آن شهر را بدون زد و خورد تصرف کرد، اما به احترام نادرشاه تصمیم گرفت خراسان را برای شاهرخ باقی بگذارد، مشروط بر اینکه او تفوق افغانها را تصدیق کند. شاهرخ قبول کرد و سکه به نام احمدشاه زد و دستور داد در مساجد خطبه به نام او خواندند. احمدشاه یکبار دیگر در سال ۱۷۵۱ (۱۱۶۴ ه.ق) به خراسان آمد و این نیشابور و تربت جام و باخرز و خواف و ترشیز را هم تصرف کرد. بار سوم نیز در سال ۱۷۶۹ (۱۱۸۳ ه.ق) وقتی نصرالله میرزا فرزند شاهرخ علم طغیان برافراشت و به دربار کریم خان زند پناهنده شد، احمدشاه در رأس یک سپاه بیست هزار نفری به مشهد آمد و توانست علیمردان خان حاکم تون وطبس راکه طرفدار شاهزادهٔ یاغی بود شکست دهد.

پس از مرگ احمدشاه درانی پسرش تیمورشاه جانشین او شد (۱۷۷۳ - ۱۷۹۳). تیمورشاه هم سه بار به خراسان لشکر کشید و هربار پس از تصرف مشهد و اخذ خراج و مالیات به افغانستان مراجعت کرد. به این ترتیب شاهرخ بصورت تحت الحمایه و خراجگزار افغانها درآمده بود و مدت نیم قرن بر خراسان سلطنت کرد»[2].

بنابراین، میتوان گفت اگرچه افغانستان با قسمتی از خراسان بزرگ منطبق است، اما در عصر سلطنت احمدشاه درانی وسعت آن، حتی از خراسان بزرگ هم بیشتر بوده است. این بدین معناست که در آن ایام نه تنها خراسان کنونی بلکه قسمتهای مهمی از ماوراءالنهر و پاکستان نیز به خاک افغانستان منضم بودند که با مرور زمان از پیکر افغانستان جداگشتند. مثلاً «خراسان کنونی در دورهٔ شاه محمود ابدالی (در سال ۱۸۰۳

۱- صفحهٔ ۲۶۵، همان کتاب.

۲- صفحهٔ ۱۷۸، «تاریخ روابط خارجی ایران»، تألیف عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ سوم، ۱۳۶۴ هجری شمسی، تهران.

میلادی) بدست حکومت قاجاریه ایران افتاد»[۱].

به هرحال، از این اظهارات نه کسی مدعی خراسان کنونی است و نه قسمتهای از ماوراءالنهر یا پاکستان، بلکه مقصود بیان حقایق مسلم تاریخی است.

با این حال، شاید موجب شگفتی گردد که آقای دکتر افشار در حالیکه نام خراسان را برای افغانستان تکذیب میکند، در جای دیگری کتابش آنرا تصدیق مینماید. وی مینویسد:

«...قرنها پیش از آنکه این کشور (افغانستان) باین نام نامیده شود با اضافات یا کاهشهائی نسبت به وسعت امروزی، اسم ورسم آن «خراسان» بود. پس، از اینکه افغانها نام سابق آن را خراسان بدانند راه غلط و دوری نرفته اند»[۲].

حال با این نص صریح هر توضیحی که بدهم زائد است. پس بهتر آنست که ببینیم، دیگران در این باره چه نوشته اند.

دائرةالمعارف «جهان اسلام» مینگارد:

«...اگرچه نام افغانستان برای نخستین بار در قرن ۴/۱۰ ه.ق. به کار رفته و به سرزمینی در شرق افغانستان کنونی تا رود سند اطلاق شده است، لکن ظاهراً اخیرترین و جامع ترین نام این سرزمین همانا «خراسان» بوده است»[۳].

همچنین، مستشرقین اروپایی، با آنکه جای نامهای تاریخی افغانستان را به اصطلاح اختراعی خود (ایران شرقی) داده اند، اما بطور تلویحی این حقیقت را نوشته‌اند که «خراسان» نام قرون وسطی افغانستان امروزی بوده است. از جمله «ا. یونیفاسیو» اظهار میدارد:

«جغرافی دانهای عرب که در قرون وسطی سرتاسر عالم اسلام را توصیف کرده‌اند تمام قسمت شرقی ایران را خراسان، یعنی کشور خورشید نامیده‌اند. این نام امروز تنها اختصاص بشرقی ترین ایالت ایران دارد»[۴].

۱- صفحهٔ ۶، «افغانستان در مسیر تاریخ».

۲- صفحهٔ ۱۵۴، جلد اول، «افغان نامه».

۳- صفحهٔ ۷۲، جلد اول، «جهان اسلام»، تألیف مرتضی اسعدی، چاپ اول، ۱۳۶۶ هجری شمسی، تهران.

۴- صفحهٔ ۲۵، «تمدن ایرانی»، تألیف چندتن از خاورشناسان فرانسوی، ترجمهٔ دکتر عیسی بهنام، ۱۳۳۷ هجری شمسی، تهران.

بعد، در ادامه می نویسد:

«گذشته از فلات ها و سلسله جبال خشک جنوب شرقی ایران که امروز جزو یک دولت هندی، یعنی پاکستان است، تمام قسمت شرقی ایران متعلق بدولت پادشاهی افغانستان میباشد»[۱].

همهٔ این شواهد، دلالت بر آن دارد که افغانستان امروز، در گذشته «خراسان» نامیده میشد. بنابراین، نباید ایرانیان عزیز این حقیقت مسلم تاریخی را نادیده انگارند.

ج ـ افغانستان:

هرچند سرزمین کهن افغانستان با یک پیشینهٔ پنج هزار ساله در تاریخ جنوب غرب آسیا میدرخشد، ولی نام افغانستان فقط از اواسط قرن هیجدهم میلادی یعنی از هنگامی که برتری سیاسی و نظامی قوم افغان بر سایر اقوام ساکن در آنجا استوارگردید و وحدت سیاسی کشور مجدداً احیاء گشت، بواسطه کثرت جمعیت آن قوم به تمام کشور اطلاق شد و بالاخره در قرن نوزدهم میلادی رسمیت یافت.

حال با این اشاره مختصر، نظرهای گوناگون در بارهٔ مفهوم و سابقهٔ تاریخی نام «افغانستان» را بررسی می کنم.

استاد میرغلام محمد غبار، در این زمینه می نویسد:

«در قرن نوزدهم خراسان جای خود را به اسم تازه «افغانستان» گذاشت... و اما نام «افغانستان» برای بار اول در قرن سیزدهم در مورد قسمتی از ولایات شرقی کشور اطلاق گردید. در قرن چهاردهم این اسم مخصوص علاقه تخت سلیمان و ماحول آن در مشرق کشور بود. در قرن شانزدهم علاقه های جنوب کابل عنوان ملک «افغان» گرفت. در قرن هژدهم از دریای سند تاکابلستان و از نزدیک کشمیر و نورستان تا قندهار و ملتان، مسکن افغانها خوانده شد. بالاخره در قرن نوزدهم نام «افغانستان» به صفت نام رسمی این کشور قرار گرفت»[۲].

۱- صفحهٔ ۲۸، همان کتاب.

۲- صفحهٔ ۹، «افغانستان در مسیر تاریخ».

همینطور، ملافیض محمد کاتب، نویسندهٔ کتاب معروف «سراج‌التواریخ»، در این خصوص مینگارد:

«این مملکت بقرار بیان حیات خان (مؤلف کتاب حیات افغان)، در زمان سلطنت کیان و پیشدادیان مشهور به کابلستان و زابلستان بوده تاکه اعلیحضرت سکندر اعظم فتحش نموده بزبان یونانی معروف به «بکتریه» یعنی باختر گشته و پس از آن که به تصرف اسلام درآمده منقسم بدو قسمت مغربی و مشرقی شده. مغربش از کابل و قندهار تا حد ایران به خراسان که شهر مشهورش هرات است و مشرقش به ملک «روه» یعنی کوهستان واقع شرقی نهر سند تا «حسن ابدال» نامزد گردیده و در عهد اعلیحضرت محمداکبرشاه (فرزند همایون پسر بابر، پادشاه معروف تیموری کورکانی هند) داخل صوبه جات هند شده، صرف «صوبه کابل» مرقوم میگشته و در زمان اعلیحضرت احمدشاه که بعد از انقراض سلطنت اعلیحضرت نادرشاه در سال ۱۷۴۷ میلادی مطابق ۱۱۶۰ هجری بر اریکه سلطنت جلوس نمود زیاده تر موسوم بافغانستان شده و اظهر اینکه باعتبار کثرت و انبوهی مردم افغان که در این مملکت ساکن و متوطنند بزیادت لفظ «ستان» در آخر لفظ افغان بافغانستان نامزد گردیده است.»[۱]

آنچه آقای کاتب نوشته، با آنچه آقای میرمحمدصدیق فرهنگ، نویسندهٔ کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر»، و آقای دکترعلی رضوی غزنوی مینویسد، اختلاف دارد. اختلاف آنها در این است که آقای کاتب کاربرد کلمهٔ «افغانستان» برای نامیدن این کشور را در زمان سلطنت احمدشاه درانی میداند، در حالیکه، آقایان فرهنگ و دکتر غزنوی با این نظر مخالف هستند. آقای فرهنگ از روی مدارک مختلف شواهدی را نقل میکند که نشان میدهد، افغانستان در عصر احمدشاه درانی و حتی تا عهد امیرشیرعلی خان با عنوان «خراسان» نامیده می شد و برای نخستین بار، عنوان «افغانستان» بطور رسمی، در سال ۱۸۰۱ م. در پیماننامه ای بین ایران و انگلستان، برای این کشور استعمال گردیده است. وی به نقل از کتاب «احمدشاه»، مینویسد:

«چنانچه از زبان صابرشاه، پیر و مرشد احمدشاه روایت شده که راجع به

۱- صفحات ۶۵ و ۶۶، جلداول، «افغان نامه».

شاه مذکور به حکمران لاهور گفت :او پادشاه ولایت خراسان است و تو صوبه دار پادشاه هندوستان.»[1].

و به نقل از کتاب «تیمورشاه درانی» مینگارد :

«در همان سدهٔ هیجدهم، عبدالله خان دیوان بیگی از ارکان دولت احمدشاه درانی در قطعه ای که به مناسبت بنای شهر قندهار سروده، گوید :

جمال ملک خراسان شد این تازه بنا   ز حادثات زمانش خدا نگهدارد[2].»

و به نقل از کتاب «گلشن امارت» مینویسد :

«نورمحمد قندهاری که در سدهٔ بعدی کتاب «گلشن امارت» را در تاریخ امیرشیرعلی خان تألیف نموده است، در ذکر احوال امیردوست محمد خان پدر امیرشیرعلی خان چنین مینگارد : در آنزمان که خاقان مغفرت نشان امیر بی نظیر علیین مکان امیردوست محمد خان در ولایت خراسان در دارالسلطنه کابل ارم تقابل بر اورنگ امارت و جهانبانی نشسته بود....»[3].

همچنین به نقل از کتاب «تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹»، یادآور می شود که :

«هرچند کلمهٔ افغانستان به عنوان نام رسمی کشور بار اول در سال ۱۸۰۱ م. در معاهدهٔ بین انگلستان و ایران در بارهٔ دولت درانی به کار رفته است[4]. اما کلمهٔ افغان به مثابه نام یک قوم و کتله نژادی و فرهنگی و افغانستان به عنوان محل سکونت آن در تاریخ خراسان سابقه درازمدت دارد....»[5].

وی در ادامه‌ای این مطلب به سابقهٔ تاریخی کلمهٔ «افغانستان» اشاره کرده، مینویسد :

۱- صفحهٔ ۲۰، جلد اول، «افغانستان در پنج قرن اخیر»، تألیف میرمحمد صدیق فرهنگ، چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی، قم. به نقل از «احمدشاه»، تألیف گنداسنگ، چاپ لندن ۱۹۵۹، ص ۴۵.

۲- صفحهٔ ۲۰، جلد اول، همان کتاب، به نقل از «تیمورشاه درانی»، تألیف عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، کابل - ۱۹۴۶، ج۲،ص ۴۷۹.

۳- صفحهٔ ۲۰، همان کتاب، به نقل از «گلشن امارت»، چاپ کابل - ۱۳۳۵، ص۲.

۴- صفحهٔ ۲۴، جلد اول، همان کتاب، به نقل از صفحه ۱۹، جلداول، «تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹»، تألیف محمود محمود، چاپ تهران، ۱۳۲۸.

۵- صفحه ۲۴، همان کتاب.

«کلمهٔ افغانستان به عنوان نام محل سکونت قبایل افغان بار اول «تاریخنامهٔ هرات»، تألیف سیف هروی که در اوایل سدهٔ چهاردهم میلادی تألیف شده آمده است. آنجاکه مینویسد: «در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه به افغانستان» و در جای دیگرگوید: «اولجایتو خطه هرات را تا اقصای افغانستان و رود آمو به سلطان غیاث الدین کرت تفویض کرد.»»[1].

آقای دکتر غزنوی، نیز معتقد است که کلمهٔ «افغانستان» به معنای جا و مکان افغانها اولین بار در «تاریخنامهٔ هرات» ذکر شده و به عنوان نام رسمی کشور در سال ۱۸۰۱ میلادی به کار رفته است. وی در مقالهٔ تحت عنوان «نقدی بر نظر شتابزدهٔ یک پوهاند» می‌نویسد:

«کلمهٔ افغانستان به مثابه جای و مکان هم برای بار اول در «تاریخنامهٔ هرات» سیف هروی از افاضل عهد ملوک کرت هرات آمده است و به حیث نام رسمی کشور، تاریخ دقیق آن همان است که در «افغانستان در پنج قرن اخیر» آمده است و آن سال ۱۸۰۱ است.

اینکه درکتابهای درسی مکاتب ما بارها نوشته و در تاریخهای سرکاری تکرار کرده‌اند که نام سرزمین ما را احمدشاه بابا «افغانستان» نهاد، یکی از جعلیات است...»[2]

او میافزاید:

«احمدشاه ابدالی با نام افغانستان آشنایی نداشت و این نام در آن روزگار برای منشیان دربار هم شناخته نبود، وگرنه امکان نداشت که منشی محمودالحسینی بالاحصاری منشی حضور احمدشاه در «تاریخ احمدشاهی» در نزدیک به دو هزار صفحه یک بار هم از آن یاد نکند...

[همچنین]، در نامهٔ احمدشاه به سلطان عثمانی (مصطفی ثالث) که از [طرف] انجمن تاریخ انتشار یافته است، فرستندهٔ نامه از «ایل جلیل افغان» صحبت می کند نه از پادشاه افغانستان. یعنی نام افغانستان در نامهٔ یک شاه افغان به یک شاه کشور

۱- صفحهٔ ۲۵، همان کتاب، به نقل از «تاریخنامهٔ هرات»، تألیف سیف بن محمدالهروی، چاپ کلکته ۱۹۴۳، صفحات ۱۹۶ و ۲۱۶.

۲- صفحهٔ ۳۰۰، جلد دوم، همان کتاب.

دیگر نیآمده است...»[1]

سپس وی در دنباله اضافه میکند که:

«نام افغانستان برای شاه شجاع هم مأنوس نبود، زیرا او در یادداشتهایش که در حال تبعید و دوری از کشور نوشته است هرجا منظورش مثلاً کابل است، خراسان می نویسد - افغانستان نمی نویسد. بدین نکته در مقدمه‌ای که احمدعلی کهزاد رئیس انجمن تاریخ بر «واقعات شاه شجاع» نوشته است نیز اشارت رفته.»[2]

اما، از سوی دیگر، آقای دکتر محمدحسن کاکر، مورخ افغان، می‌گوید:

«هنگامی که «خراسان» برای چهارده قرن به سرزمین افغانستان اطلاق میگردید، همچنین کلمهٔ «افغانستان» هم موازی به آن به سرزمین شرق ایران یا خراسان آنروز بکاربرده میشد»[3].

این اظهارات چه درست، چه نادرست، یک مطلب را نباید فراموش کرد و آن اینکه نمیتوان کلمهٔ «افغانستان» برای نامیدن این کشور را در سال ۱۸۰۱ میلادی، خلق‌الساعه تلقی کرد. حتمی بایستی یک کاربرد قبلی داشته باشد تا در قرارداد بین دو کشور خارجی (ایران و انگلستان) استعمال گردد.

به هرحال، اگرچه کلمهٔ «افغانستان» به معنای «محل سکونت افغانها» قبل از سلطنت احمدشاه درانی نیز وجود داشته، منتها شاید درگذشته فقط محل سکنای طائفه یا طوائف «پشتون» در خراسان بزرگ را همیشه یاگاهی «افغانستان» می‌نامیده‌اند.

چنانچه طبق نظر آقای عبدالحی حبیبی، به هنگام هجوم چنگیز و زمان «آل کرت» و «غوریها»، کلمهٔ «افغانستان» تنها به ناحیه یا نواحی‌ای گفته می شد که «افغان نشین» یعنی «پشتو زبان» بوده است. وی در جلد دوم «تاریخ مختصر افغانستان»، در این مورد می‌نویسد:

«نام افغانستان دفعهٔ اول در تاریخ از همین وقت ذکر شده...در آنوقت کلمهٔ افغانستان بر سرزمین بین قندهار و غزنی تا دره سند اطلاق میشد.»[4]

۱- صفحات ۳۰۱ و ۳۰۲، همان کتاب.

۲- صفحهٔ ۳۰۲، همان کتاب.

۳- مصاحبهٔ آقای دکتر محمدحسن کاکر با بخش دری صدای آمریکا در ماه اسد ۱۳۷۰ هجری شمسی.

۴- صفحهٔ ۷۲، جلد اول، «افغان نامه»، به نقل از جلد دوم، «تاریخ مختصر افغانستان»، اثر عبدالحی حبیبی.

پس، پیش از آنکه نام «افغانستان» برای قسمت مهم خراسان بزرگ برگزیده شود، هر وقت کلمهٔ «افغانستان»، یا «افغان زمین» و یا «افغان نشین» استعمال می‌شده منظور کلیه نواحی بوده است که طوائف پشتون در آن سکونت داشته اند و اکنون بسیاری از قسمتهای آن نواحی وسیع خارج از حدود کنونی افغانستان بوده و در قلمرو پاکستان فعلی قرار دارد.

در اینجا، بی مناسبت نیست که به این نکته نیز اشاره کنم، که گرچه در «سراج التواریخ» علت نامگذاری جدید افغانستان راکثرت و زیادی مردم افغان ذکر کرده است، ولی چنان به نظر میرسد، هنگامی که احمدشاه درانی تشکیل دولت مستقل داد، سلطه ی سیاسی پشتونها بر اقوام دیگر سبب شد که کشور بدین نام اطلاق شود. بااین حال، شاید در ابتدا این اسم میان سایر اقوام کشور و حتی خود پشتونها چندان استعمال عمومی نداشته و مسلماً مدتی طول کشیده تا مردم به آن انس گرفته‌اند. اما اکنون، این نام برای کشور کهن افغانها نه تنها در خود افغانستان، بلکه در تمام کشورهای جهان شهرت یافته و اسم آشناست.

سابقهٔ تاریخی افغانستان

در این بخش به دو موضوع پرداخته ام، یکی دید مختصر در بارهٔ پیدایش نام «ایران» و مفهوم تاریخی آن درگذشته و حال ؛ و دیگر نگاهی کوتاه به کیفیت مسئلهٔ «وحدت تاریخی و سیاسی ایران و افغانستان» در ادوار مختلف. در حقیقت موضوع نخست، مقدمه‌ای است برای فهم بهتر و بیشتر اصل مطلب که در موضوع دوم مطرح است.

انگیزه ی که سبب شد من بنوشتن این بخش دلچسپی پیدا کنم، این بود که با مطالعهٔ کتابهای تاریخی و جرائد ایرانی متوجه شدم، در این دو قرن اخیر، برخی از مورخان و نویسندگان ایرانی کوشش همه جانبه داشته و دارند تا سرگذشت و تاریخ مستقل افغانستان را، قبل از تأسیس سلطنت احمدشاه درانی انکارکنند. چنانکه در این راستا، با بهره گیری از اصطلاحات اختراعی «ایران بزرگ»، «ایران شرقی» و «ایران غربی»، جای نامهای تاریخی افغانستان و حتی ایران کنونی را نیز در تاریخ سیاسی و ادبی خود عوض نموده‌اند.

بدین سان، آنها خواسته اند، تاریخ افغانستان را با تاریخ ایران کنونی - تحت عنوان تاریخ ایران - که آنهم کاملاً جنبه یک طرفه دارد، دمسازکنند. پر واضح است که اینگونه تاریخهای ساختگی و سلیقه یی که وقایع و حقایق را مسخ و یا نادیده گرفته و جای اصطلاحات تاریخی را با اصطلاحات تصنعی عوض نموده، قابل اعتماد نیست. اما با آنهم، من کوشیده‌ام تا آنجا که میسر باشد به اختصار نکاتی را که از سوی این دسته از

محققان و مورخان ایرانی به ابهام و تاریکی کشانیده شده است، روشن گردانم.

لازم به توضیح میدانم که در این بحث، اغلب به اظهارات آقای دکترمحمود افشار یزدی که بقول خودش «یکی از طرفداران جدی و مبتکر «پان ایرانیزم» معرفی شده»[۱]، در کتاب «افغان نامه» که به منظور توجیه «وحدت سیاسی گذشته ایران و افغانستان» توسط وی به رشتهٔ تحریر درآمده است و در آن خیلی ظریف و ماهرانه حقایق مسلم تاریخی در مورد افغانستان دگرگون شده است، گاهی استناد و گاهی هم انتقاد نموده‌ام.

الف ـ منشاء و مفهوم تاریخی کلمهٔ «ایران»:

اگرچه امروز ایرانیان کشور خود را «ایران» مینامند، اما نباید تصور کنند که کشور آنها درگذشته نیز بدین نام نامیده می شد. زیرا، مفهوم تاریخی کلمهٔ «ایران»، چه در نزد قدما و چه در پیش معاصرین جدا از مفهوم استعمال سیاسی امروزی آن (ایران کنونی) بوده و هست.

برای روشن شدن بهتر مطلب، نخست به بینیم نام «ایران» ازکجا، در چه زمان و به چه مفهوم آمده است؟

بنابر اسناد و مدارک عهد باستان، قلمرو اصلی دولتهای پیش از اسلام ایران کنونی، مسلماً نام یا نامهای دیگری جز «ایران» داشته است. زیرا همه میدانیم که برای اولین بار در دورهٔ ساسانیان است که ترجمهٔ کلمهٔ اوستایی «ایریانا» (اسم قدیم افغانستان امروزی)، بزبان پهلوی به شکل «ایران» ـ با تلفظ یاء مجهول یعنی «اران» ـ درآمده است. دکترافشار در این باره می‌نویسد:

«در زمان هخامنشیان دولت آنروز ایران را «پارس» میگفتند. چه در تورات و چه درکتب یونانی و رومی «شاهنشاهی پارس» نوشته اند. «ایران ویجه» بیشتر به همین خراسان و مشرق فلات گفته میشده است. در زمان ساسانیان است که تمام امپراتوری فلات که مشتمل بر شرق و غرب و شمال و جنوب آن بوده «ایران» و «ایرانشهر» نامیده شده است.»[۲]

۱- صفحهٔ ۴۹۵. جلد اول. «گنجینهٔ مقالات»، نگارش دکترمحمود افشار یزدی، تهران ـ ۱۳۶۸ ه.ش.

۲- صفحه ۲۶۵. جلد اول. «افغان نامه».

محققان و مورخان ایرانی به ابهام و تاریکی کشانیده شده است، روشن گردانم.

لازم به توضیح میدانم که در این بحث، اغلب به اظهارات آقای دکترمحمود افشار یزدی که بقول خودش «یکی از طرفداران جدی و مبتکر «پان ایرانیزم» معرفی شده»[۱]، در کتاب «افغان نامه» که به منظور توجیه «وحدت سیاسی گذشته ایران و افغانستان» توسط وی به رشتهٔ تحریر درآمده است و در آن خیلی ظریف و ماهرانه حقایق مسلم تاریخی در مورد افغانستان دگرگون شده است، گاهی استناد و گاهی هم انتقاد نموده‌ام.

الف ـ منشاء و مفهوم تاریخی کلمهٔ «ایران»:

اگرچه امروز ایرانیان کشور خود را «ایران» مینامند، اما نباید تصور کنند که کشور آنها درگذشته نیز بدین نام نامیده می شد. زیرا، مفهوم تاریخی کلمهٔ «ایران»، چه در نزد قدما و چه در پیش معاصرین جدا از مفهوم استعمال سیاسی امروزی آن (ایران کنونی) بوده و هست.

برای روشن شدن بهتر مطلب، نخست به بینیم نام «ایران» ازکجا، در چه زمان و به چه مفهوم آمده است؟

بنابر اسناد و مدارک عهد باستان، قلمرو اصلی دولتهای پیش از اسلام ایران کنونی، مسلماً نام یا نامهای دیگری جز «ایران» داشته است. زیرا همه میدانیم که برای اولین بار در دورهٔ ساسانیان است که ترجمهٔ کلمهٔ اوستایی «ایریانا» (اسم قدیم افغانستان امروزی)، بزبان پهلوی به شکل «ایران» ـ با تلفظ یاء مجهول یعنی «اران» ـ درآمده است. دکترافشار در این باره می‌نویسد:

«در زمان هخامنشیان دولت آنروز ایران را «پارس» میگفتند. چه در تورات و چه در کتب یونانی و رومی «شاهنشاهی پارس» نوشته اند. «ایران ویجه» بیشتر به همین خراسان و مشرق فلات گفته میشده است. در زمان ساسانیان است که تمام امپراتوری فلات که مشتمل بر شرق و غرب و شمال و جنوب آن بوده «ایران» و «ایرانشهر» نامیده شده است.»[۲]

۱- صفحهٔ ۴۹۵. جلد اول. «گنجینهٔ مقالات»، نگارش دکترمحمود افشار یزدی، تهران ـ ۱۳۶۸ ه.ش.

۲- صفحه ۲۶۵. جلد اول. «افغان نامه».

در اینجا نکته ی جالب توجه آنست که هرچند «ایران» در اصطلاح منابع پهلوی که اکثراً در اواخر عهد ساسانی یا کمی بعد تر از آن از روی متون برجای مانده اوستا برگردان شده بودند، عبارت بود از سرزمین «آریانای باستان» که محل ظهور و نشو و نمای قهرمانان داستانهای کهن آریایی بوده و اکنون «افغانستان» نامیده میشود. همان طوری که منظور آنها از «توران»، نواحی ماورای جیحون یا همسایه شمالی افغانستان بوده است. اما ممکن است این پرسش پدید آید که چرا در زمان ساسانیان، تمام «قلمرو امپرتوری فلات» یا «حوزهٔ نژادی و فرهنگی اقوام آریایی» که شامل افغانستان و ایران کنونی و... میباشد، «ایران» یا «ایرانشهر» نام گرفته است ؟

در این باره می توان چنین حدس زد که احتمال دارد اکثر نویسندگان کتابهای کهنه پهلوی، خراسانی بوده باشند. اما اگر فارسی نیز فرض شوند، بدون تردید، چون فارسیان هم مانند خراسانیان از لحاظ نژادی آریایی بودند، به کارنامه شاهان داستانی و نیاکان آریایی خود مفاخره مینمودند و به سرزمین اصلی آریایی ها یعنی همین افغانستان امروز علاقه و دلبستگی داشتند و حتی مؤلفان آثار پهلوی، برای آنکه، جهت سلسله ساسانی اصل هرچه کهن تر بیابند، بطور مبهمی ساسانیان را دنباله روکیانیان انگاشته و دو دسته داستانهای جداگانه یعنی «داستانهای تاریخی آریانا» و «تاریخ باستانی پارس» را با یکدیگر تلفیق کرده بودند. بنابراین، بعید نیست که ایشان روزگار خود را ملاک داوری غلط قرار داده و بویژه آنکه در اثر گذشت زمان طولانی، در مورد موقعیت اصلی سرزمین ایران، شاید غبار فراموشی بر ذهن آنها نیز نشسته باشد. از این رو، آنها نه تنها تمام «قلمرو امپراتوری فلات» بلکه «گسترهٔ عظیم جغرافیایی نژاد و فرهنگ آریایی» را بعنوان افتخاری نه به معنی سیاسی، «ایران» یا «ایرانشهر» نوشته باشند. ولی نظر دقیق آنست که گفته شود، در داستانهای تاریخی ادبیات پهلوی، منظور از اصطلاح «ایران» بیشتر همان خراسان آنروز یا افغانستان امروز که مرکز ثقل و هسته اصلی حماسه های آریایی بوده، می باشد.

همچنان در عهد اسلامی نیز، تا آنجا که کلمهٔ «ایران» ـ با تلفظ یاء معلوم ـ در آثار مورخان و شعرای دری گوئی با اقتباس از داستانهای کهن حماسی سرزمین خراسان در کتابهای کهنه پهلوی، بازتاب یافته است، بمعنی «آریانای باستان» در برابر «توران» بوده

است و فقط در بیان تاریخ باستانی کشور پارس است که بازهم به تقلید از همان منابع پهلوی راه خطا پیموده و به سرزمینهای زیر فرمان ساسانیان نیز اطلاق شده است.

آقای دکترافشار، در بارهٔ تعبیر فردوسی از اصطلاح «ایران»، به همین نکته اشاره نموده و چنین نوشته است:

«فردوسی هم.. ایران داستانی که با توران داستانی جنگ داشته، میدان جنگ را همان خراسان بزرگ که شامل افغانستان کنونی و سیستان و مازندران بوده می شمرده است. او از هخامنشیان که از پارس برخاسته بودند سخن نمیراند الا آنکه از دارای کیانی که مغلوب اسکندر شد و همان داریوش سوم هخامنشی باشد، یاد میکند. در عصر دارا و اسکندر است که در شاهنامه «تاریخ داستانی» یا «داستان تاریخی» با «تاریخ باستانی» بهم پیوند میشود. از زمان ساسانیان است که ایران و ایرانشهر راکه جامع خراسان بزرگ و فارس وغیره باشد ذکر میکند.»[1]

و باز چنانکه از آثار ادبی این دوره مشاهده میشود، زمانی که شاعران القاب «شاه ایران»، «خسرو ایران»، «خسرو مشرق» و «خدایگان خراسان» و... را به رسم تعارف به پادشاهان معاصر خود بکار می بردند، در نزد آنها کلمهٔ «ایران» مترادف بود با «خراسان آنروز».

دکترافشار در این مورد مینویسد:

«یک زمان بود که اصلاً ایران در اصطلاح بعضیها عبارت بود از خراسان،.. در نتیجه میتوان گفت که در چنان زمانهای «ایران» و «خراسان آنروز» و «افغانستان امروز» در حقیقت یک چیز شمرده میشدند. مثلاً در زمان سلطان محمود غزنوی وقتی شعرای معاصر او در اشعار خود میگفتند «خسرو ایران» یا «خدایگان خراسان» یک چیز اراده میکردند. اگر نامی از «افغانستان» نمیبردند به سبب این بود که این اسم از لحاظ سیاسی و جغرافیائی هنوز وجود نداشت.»[2]

وی در جای دیگر مینویسد:

«بدان گونه که تاریخ نشان میدهد در زمان سلطان محمود غزنوی و بعضی مواقع

۱- صفحه ۱۴۴، جلد اول، «افغان نامه».

۲- صفحه ۱۵۴، همان کتاب.

دیگر تاریخ، از نام دولت ایران همان دولتی منظور بود که در خراسان و یا ماوراءالنهر وجود داشت. یک دلیل آن هم اشعار عنصری، فرخی، اسکافی و دیگران میباشد....»[۱]

سپس آقای دکترافشار بعنوان استناد، بعضی از اشعار شعرای خراسان را که در زمانهای مختلف سروده اند در تأیید نظر خود میآورد. من در اینجا بطور جسته و گریخته خلاصه مطلب او را نقل قول میکنم و در ضمن به توضیحات لازم دربارهٔ آن خواهم پرداخت:

«رودکی بخارائی، شاعر نامی دربار سامانی، خراسان و ایران را در معنی یکی میدانسته است ... چنان که او در مدح یکی از امرای معاصر خراسانی خود گفته است:

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته — شاه ملوک جهان امیر خراسان
شادی بوجعفراحمد ابن محمد — آن مه آزادگان و مفخر ایران

عنصری که ملک الشعرای دربار سلطان محمود غزنوی بوده در هزار سال پیش دربارهٔ فتوحاتش، مکرر او را «شاه ایران»، «خدایگان خراسان» و «خسرو مشرق» یاد کرده است. وی همهٔ این القاب را در ردیف هم و بیک معنی که شاه خراسان یعنی سلطان محمود باشد آورده است. عنصری در قصیده‌ای که در فتوحات محمود گفته، گوید:

آیا شنیده هنر های خسروان بخبر — بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر
«خدایگان خراسان» بدشت پیشاور — بحمله ای پراکند جمع آن لشکر
ور از هیاطله گویم عجب فرومانی — که «شاه ایران» آنجا چگونه کرد سفر

فرخی هم مانند عنصری، سلطان محمود را با عناوین گوناگون «شاه ایران» خوانده است... از جمله، هنگام رنجش سلطان از او، ضمن قصیده‌ای شاه را «خسرو ایران» میخواند:

ای ندیمان شهریار جهان — ای بزرگان درگه سلطان
ای پسندیدگان خسرو مشرق — همنشینان او به بزم و به خوان
من هم از بندگان سلطانم — گرچه امروزگم شدم ز میان
شاه گیتی مرا گرامی میداشت — نام من داشت روز و شب بزبان

۱- صفحه ۱۶۳، همان کتاب.

آن همی گفت فرخی را دی | اسب داده است خسرو ایران
چشم بد ناگهان مرا دریافت | کارم از چشم بد رسید زیان
شاه از من به دل گران گشته است | به گناهی که بی گناهم از آن
شاه ایران از آن کریمتر است | که دل چون منی کند پخسان

ابوحنیفه اسکافی هم درباره سلطان مسعود پسر سلطان محمود هنگامی که سلجوقیان به خراسان حمله کرده و او را شکست دادند، گوید :

خسرو ایران توئی و بودی و باشی | گرچه فرو دست غره گشت به عصیان

شعرای دیگر خراسان هم غزنویها را «شاه ایران» گفته اند، از جمله منوچهری دامغانی در مدح سلطان غزنوی گوید :

ای سپاهت را «سپاهان» رایتت را «ری» مکان
ای زایران تا بتوران بندگانت را وثاق

حتی، بعداز آنکه سلجوقیان قسمت عمدهٔ خراسان آنروز را گرفتند و اعقاب سلطان محمود به سمت هند رانده شدند و قسمت کمتری از افغانستان را متصرف بودند... هنوز هم گاهی شاعران عنوان «خسرو ایران» را برای پادشاهان غزنوی استعمال کرده اند. چنان که مختاری غزنوی، در مدح خواجه ابوالمظفر ابوالفتح گفته:

پر گهر شب چراغ شد کمر کوه | چون کمر مهد پیل خسرو ایران»[1]

در همان ایام که، ایران و خراسان در پیش مورخان و شاعران «وحدت وجود» داشته است. سرزمینی که اکنون «ایران» نامیده میشود، هیچوقت با این نام خوانده نمی‌شد. این سرزمین را در روزگار باستان یونانیها و بعد از آنها رومیان «پارس» می‌نامیدند و در دوره اسلامی، مورخان و جغرافی نگاران عرب به صورت «فارس» که شکل معرب نام «پارس» است، می نوشتند.

دکترافشار، در این خصوص، چنین مینگارد:

«بطور کلی در بعضی اوقات که فلات ایران[2] از لحاظ سیاسی بدو قسمت شرقی

۱- رجوع کنید به صفحات ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۴، جلد اول، «افغان نامه».

۲- نویسندگان معاصر ایرانی و غربی، سرزمین وسیعی راکه از لحاظ جغرافیای طبیعی شامل مجموع کشورهای افغانستان و ایران کنونی و قسمتهای از ماوراءالنهر و نواحی شمال غرب پاکستان (پشتونستان و بلوچستان) میباشد، به این اعتبار «فلات یا پشته ایران» مینامند که معتقدند : نخستین آریایی های مهاجر نام خود را به این فلات

و غربی تقسیم می شد، نام «ایران» نصیب قسمت شرقی میگردید و نام «پارس» مخصوص ایران جنوبی میبود، همچنانکه یونانیها و اروپائیان دیگر هم با تلفظ های خود ایران را «پارس و پرس...» میخواندند و میخوانند. در زمان صفویه که قسمت عمده شرقی ایران هم داخل دولت آنها بود و زمان نادر که تمام قسمت شرقی را در تصرف داشت دولت بنام ایران نامیده میشد.»[1]

این مطلب با مقصود من بسیار نزدیک است؛ بدین معنا که تا دورهٔ صفویه، در حالیکه آذربایجان، فارس، اصفهان وغیره همه داخل در حدود جغرافیائی و تاریخی ایران کنونی بوده اند، هرجا اسمی از «ایران» برده شده، بیشتر نظر به «خراسان آنروز» یا «افغانستان امروز» می بود و هرجا منظور همین «ایران کنونی» بوده، «پارس و فارس» گفته می شود.

بطوری که همزمان با سلسله غزنویان که بر خراسان بزرگ سلطنت میکردند، بقول دکترافشار دیلمیان بر ایران کنونی سلطنت داشتند. اما هرگز هیچیک از آنها به عنوان «شاه ایران» شناخته نشده اند. او مینویسد:

«دیلمیان یا دیالمه (آل بویه) هم سلطنتی عظیم در مغرب ایران تشکیل دادند و حتی بغداد مرکز خلافت اسلامی را هم تصرف کردند ولی در همان وقت هم عنوان شاهنشاهی ایران را شعرا به سلطان محمود میدادند. گویا شعرای عرب بودند که عضدالدوله دیلمی را شاهنشاه خوانده اند. من بیاد ندارم که در اشعار فارسی دیده باشم که این لقب را شاعران دری زبان به او داده باشند.»[2]

باز هم بنا به گفتهٔ دکترافشار، در زمانهای بعدتر هم، سعدی و حافظ همه جا از «فارس» و «پارس» سخن میگفتند نه از «ایران». وی در این مورد می نگارد:

«در زمان سلطنت سلسله اتابکان فارس، یا آل مظفر، که فارس برای خود مملکتی شده بود، اسمی از «ایران» نمی بردند. شاهد بر این معنی اشعار سعدی و

داده اند. فلات ایران که ایران کنونی، قسمت غربی و افغانستان، قسمت شرقی آن بشمار می آید، از جنوب به دریای عمان و خلیج فارس، از مغرب به بین النهرین، از مشرق به رود سند و از شمال به ماوراءالنهر و دریای مازندران و رود کورا محدود میشود.

۱- صفحه ۱۷۰، جلد اول، «افغان نامه».

۲- صفحات ۱۵۵ و ۱۵۶، همان کتاب.

حافظ در عصر آنان است، که همه جا از «پارس» سخن میراند نه از «ایران».»[1]

یا او در جای دیگر می نویسد:

«نکتهٔ جالب توجه اینست که در دیوان این دو شاعر بزرگ شیراز ندیده‌ام ولو بعنوان لقب هم باشد، پادشاه فارس را پادشاه ایران بنامند. در صورتیکه محمود و مسعود غزنوی را، با اینکه آنان هم هیچگاه بر همه ایران سلطنت نداشتند و از ری و اصفهان حکومتشان تجاوز نکرد، شعرا آنها را پادشاه ایران مخاطب ساخته اند. از اینجا معلوم میشود که خراسان بیش از فارس و... خود را مستحق نام «ایران» میدانسته است. این شاید بعلت آن بوده که بیشتر آرینها در اینجا وارد فلات ایران شده و نام خود را هم باین فلات داده اند. نام ایران در برابر توران از قدیم نزد آنها بسیار عزیز بوده است.

افغانها و خراسانیها بوده اند که در درجه اول با تورانیها، هیاطله، ترکان، غزها، مغولان، تاتارها، ازبکان، ترکمانها و دیگر طوائف زردپوست همسایه مقابله نموده اند. همیشه در وهله نخست آنها بوده اند که در برابر سیل هجومهای این اقوام وحشی ایستادگی میکرده و یا در مواقع حمله دفاعی از اینطرف پیشتاز میدان جانفشانی بوده اند. قصیده معروف انوری در فتنه غز به این معنی دلالت دارد:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان نیست یک پی زخراسان که نشد زیروزبر

خبرت هست که از هرچه دراو چیزی بود در همه ایران امروز نمانده است اثر

ملاحظه میفرمائید، در حالی که انوری معاصر سلطان سنجر سلجوقی بوده، که جد اعلای او، سلطان مسعود پسر سلطان محمود را شکست داده و سلطنت غزنویها را به گوشهٔ شمال شرقی خراسان محدود کرده بود، در ابیات بالا خراسان را نه استان ایران، بلکه با توجه به بیت سوم اصل ایران میدانسته است.»[2]

در زمان ترکتازی سلجوقیان و تسلط مغولان، خراسان آنروز یا افغانستان امروز، همواره کانون هرج و مرج و نابسامانی و دستخوش آشوب و کشتار بود. در اثر این

۱- صفحات ۱۶۳ و ۱۶۴، همان کتاب.

۲- صفحات ۱۶۴ و ۱۶۵، همان کتاب.

این اوضاع بی سر و سامان ناشی از هجومهای بیگانه و حاکمیت ملوک الطوائفی نه تنها وحدت ملی و استقلال سیاسی خراسان از بین رفت، بلکه بتدریج مرکز ثقل ادب و زبان دری هم از آنجا بسوی ایران کنونی منتقل گشت. و یکی دیگر از پیآمد های این حوادث و پیشآمد های ناگوار، آن بود که کاربرد کلمهٔ «ایران» به معنای «خراسان» متروک افتاد و بدست فراموشی سپرده شد.

با این حال، بگفتهٔ دکترافشار پس از آنکه دورهٔ تیموریان هرات پایان یافت، برای نخستین بار بعداز سقوط شاهنشاهی ساسانی، دولت بزرگ صفوی در ایران کنونی تشکیل شد. در این دوره، در خراسان بزرگ که میان دو دولت صفوی ایران و مغولی هند تقسیم شده بود، مطلقاً دولت مستقلی وجود نداشت تا مانند گذشته، دعوای ایران مداری داشته باشد. بنابراین دولت صفویه که شامل قسمت عمده خراسان نیز بود، عنوان شاهنشاهی ایران را برای خود اختصاص داد.[۱]

از این اظهارات، دو نکته را میتوان استنباط کرد: یکی اینکه، اگر برخی از شاعران متملق درباری دورهٔ اسلامی خراسان، اسمی از ایران میبردند، آنهم گاهی در القاب تعارفی، نه حقیقی، برای پادشاهان معاصر خود، بطور قطع نمی توان باور داشت که منظور آنها مفهوم سیاسی ایران یعنی نام کشور خراسان در عصر خود شان، بوده باشد.

نکته دوم اینکه، کلمهٔ «ایران» از نظر جغرافیای تاریخی مکان ثابت نداشته، بلکه زمانی نام کشور «خراسان» بوده و زمان دیگر نام کشور «پارس». همین جابجائی، سبب ابهامات و سوءاستفاده های بسیاری بنابر مقتضیات و مصالح سیاسی در بیان تاریخ افغانستان و ایران شده است.

حال که مفهوم ایران از لحاظ تاریخی بیان شد، اشاره اجمالی به مفهوم «ایران» از دیدگاه دانشمندان و محققان معاصر اروپائی و ایرانی مینمایم تا نظر آنها نیز در این زمینه روشن شود.

«ایران بزرگ» اصطلاحی جدیدیست که توسط دانشمندان شرق شناس اروپائی ساخته و بر بستر تاریخی زبان، فرهنگ و تمدن آریایی که شامل افغانستان، ایران کنونی، قسمتهای از پاکستان و آسیای مرکزی وغیره میباشد، گذارده شده است.

۱- رجوع شود به صفحه ۱۵۶، همان کتاب.

این تعبیر اروپائی از کلمهٔ «ایران»، برابر است با مفهوم «ایرانشهر» اصطلاحی که شاید ساسانیان بر حوزهٔ اقتدار خود اطلاق میکردند. بنابراین وقتی خاورشناسان غربی میگویند «ایران بزرگ»، «ایران شرقی» و «ایران غربی»، اولی به معنی گسترهٔ عظیم زبان، فرهنگ و تمدن آریایی یعنی مجموع کشورهای فوق الذکر، دومی به معنی «خراسان بزرگ» یا افغانستان و سرزمینهای همجوار آن که درگذشته از لحاظ سیاسی باهم پیوند تاریخی داشته اند، و سومی به معنی کشور «پارس» یا ایران کنونی است.

چنان که ملاحظه میشود، لفظ «ایران» به مفهومی که اروپائیان به کار میبرند، علیرغم آنکه معنی عام داشته و دو کشور افغانستان و ایران کنونی را دربر میگیرد، هرگز مفهوم مملکت ایران به عنوان یک واحد سیاسی را ندارد. «ایران» نزد آنها عبارت است از حوزهٔ زبان، فرهنگ و تمدن آریایی نه ایران سیاسی یا ایران کنونی. زیرا، ایران کنونی راکه به زبان انگلیسی «پرشیا»[۱]، به زبان فرانسوی «پرس»[۲]، به زبان آلمانی «پرزین»[۳]، به زبان ایتالیایی «پرسیا»[۴] و... میگویند، در واقع جزو از این قلمرو فرهنگی میدانند نه همهٔ آن.

بطور مثال، هانری ماسه[۵]، خاورشناس فرانسوی مینویسد :

«گرچه امروز در اصطلاح ایرانیان کلمهٔ «فارس»... بایالتی اطلاق می شود که مرکز آن شهر شیراز میباشد. ولی مغرب زمینی ها کلمهٔ «پارس» را بتمام سرزمین ایران اطلاق کرده اند. زیرا برای مورخان و جغرافی دانهای مغرب زمینی از مدتها قبل مفهوم کلمهٔ «ایران» که ترجمهٔ قدیم «ایریانا»[۶] است عبارت از مجموع ممالک «فلات ایران» یعنی «پرس و افغانستان و بلوچستان و ترکستان غربی» بوده است.»[۷]

علاوه براین، ریچارد ن. فرای، خاورشناس انگلیسی پیشنهاد میکند که نامهای زیر

۱- Persia

۲- Perse

۳- Persien

۴- Persia ـ رجوع کنید به پاورقی صفحه ۴۷۸، «گنجینهٔ مقالات»، نگارش دکترمحمود افشار یزدی.

۵-

۶- Ayryana

۷- صفحه ۴۳، «تمدن ایرانی»، تألیف چندتن از خاورشناسان فرانسوی، ترجمهٔ دکترعیسی بهنام، چاپ دوم ۱۳۴۴ ه.ش. ـ تهران.

را برای قلمرو های مختلف ایران پیش از اسلام بپذیریم. وی «ایران بزرگ»[۱] را برای نامیدن «حوزهٔ فرهنگ و زبان آریایی»، پرشیا[۲] را برای «ایران کنونی» و فارس[۳] را برای استان فارس برگزیده و چنین نوشته است :

«ایران بزرگ که شامل همهٔ سرزمینهای می شود که در آنجا در دوران تاریخی به زبانهای ایرانی سخن گفته می شد و فرهنگ ایرانی نیز در آنجا پیروزمند و مسلط بود. بخشهای از ماورای قفقاز و آسیای میانه و شمال غربی هندوستان و بین النهرین را و همچنین فلات ایران راکه مشتملست بر افغانستان و ایران جزو «ایران بزرگ» به شمار می آوریم... البته دراین مورد مرزها را نباید دقیق گرفت، زیراکه ما نظر به قلمرو فرهنگی داریم و چندان پای بند قلمرو سیاسی نیستیم...»[۴]

به هرحال، از این نوشته ها می توان دریافت که ظاهراً علت پرهیز اروپائیان از نامیدن «پارس» (ایران کنونی) بانام «ایران»[۵] برای آنست که میخواهند، کلمهٔ «ایران» را به معنی وسیعتر یعنی به عنوان نام کلی و اعم برای هر دو کشور افغانستان و ایران کنونی نگهدارند. چنان که دکترافشار مینویسد :

«اروپائیان مردم، تمدن و زبانهای بومی در فلات ایران را مردم و تمدن و زبانهای ایرانی میخوانند»[۶].

همچنین، او میافزاید :

«به همین جهات نویسندگان اروپائی افغانها را «ایرانیان شرقی» و ایرانیان را «ایرانیان غربی» می نامند...»[۷]

۱- Greater Iran

۲- Persia

۳- Fars

۴- صفحات ۴ و ۵، «میراث باستانی ایران»، تألیف ریچارد ن. فرای، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، چاپ ۱۳۴۴ ه.ش - تهران.

۵- آقای دکترافشار، اشارهٔ دارد به نقل قول از صفحه ۶۴۷، جلد۱۷، دائرةالمعارف بریتانیا در صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳، جلد اول، «افغان نامه»، در ارتباط به این موضوع که «دولت ایران، در ۲۱ مارس ۱۹۳۵ میلادی از دول خارجه، خواست که آنرا «ایران» بخوانند نه «پارس» یا «پرس». بعضی کسان از این خواهش ناراضی بودند. حتی چرچیل سیاستمدار معروف انگلیس اکراه خود را اظهار کرده بود.»

۶- صفحه ۱۳۲، جلد اول، «افغان نامه».

۷- صفحخه ۱۴۰، همان کتاب.

توضیحی که نسبت به این تعبیر اروپائیها باید بدهم اینست که اگر مستشرقین غربی، به هر دلیلی، وقتی صفت «ایرانی» را به نژاد، زبان، فرهنگ و تمدن مشترک افغانستان و ایران چسپانده و میگویند: نژاد، زبان، فرهنگ و تمدن ایرانی. مقصود شان همان نژاد، زبان، فرهنگ و تمدن آریایی است. به این معنا که در اصطلاح آنها، اصلاً «ایرانی» به معنی «آریایی» میباشد و به گمان من، در همه آثار آنها هم به همین معنی استعمال شده است.

با وجود این، هرچند هدف آنها اغلب تحقیق و بررسی در خصوصیات مشترک نژادی، فرهنگی و تمدنی گسترهٔ عظیم آریایی در افغانستان و ایران کنونی است، ولی بازهم از لحاظ ویژگیهای ملی میان آنها در داخل این حوزه تمایز قایلند و برای بازشناختن مشخصات جداگانه ملی تاریخی این دوکشور، ظاهراً هرکدام را به ترتیب با عناوین «ایران شرقی» و «ایران غربی» مینامند. چنان که، رنه گروسه[1]، شرق شناس فرانسوی مینویسد:

«در فلات ایران دو دولت متمایز تشکیل شده، که هردو فرهنگ مشترک دارند. ولی هر کدام دارای اوصاف مشخص و علیحده و سنن مخصوص بخود و مأموریت تاریخی متمایز اند. این دوکشور عبارتند از ایران فعلی، که بزبانهای خارجی آنرا «پرس» مینامند و در مغرب فلات واقع است، و افغانستان که در مشرق آن قرار گرفته...»[2]

حال، گذشته از اینکه این تعبیر خاورشناسان غربی، تا چه حد درست است یا نادرست، خود نیاز به بحثی مفصل دارد. اما شگفتی من از تعبیر ایرانیان است.

با آنکه همه میدانند، در حال حاضر، در زبان فارسی، واژه های «ایران» و «ایرانی» بطور مطلق به کشور و مردم ایران کنونی تخصیص یافته است. عده ای از آنها، تعبیر «ایران به معنی عام» را از شرق شناسان غربی گرفته و چنین وانمود کرده اند که اگر اروپائیها، افغانستان را «ایران شرقی» و افغانها را «ایرانی» خوانده اند، گویی چنان است که افغانستان هرگز در گذشته استقلال سیاسی نداشته و همواره داخل در قلمرو

۱- Rene Grousset

۲- صفحه ۱۱، «تمدن ایرانی».

دولتهای ایرانی بوده است و افغانها هم همیشه تابع همان دولتها بوده اند. در حالیکه این فرض باطل است و من در این باره، در بخش دوم تفصیل بیشتر خواهم داد. لیکن جمعی از نویسندگان معاصر ایرانی با پیروی از چنین طرز تلقی، برغم تعبیر خاورشناسان غربی، مفهوم اصطلاح «ایران بزرگ» را از حوزهٔ فرهنگی به حوزهٔ جغرافیای تاریخی و سیاسی گسترش داده و کلمهٔ «ایران» را میان «فلات» و «کشور و دولت ایران» مشترک بکار گرفته اند.

صرف نظر از این، گویی همه نویسندگان معاصر ایرانی همداستان شده اند تا اصطلاحات ساختگی ملهم از اروپائیان، نظیر «ایران بزرگ»، «ایران شرقی» و «ایران غربی» را بجای اصطلاحات تاریخی نسبت به گذشته در مورد ایران و افغانستان جابیندازند.

بر مبنای این اصل، علیرغم اینکه، نامهای تاریخی افغانستان را تکذیب کرده یا مسکوت گذاشته اند، حتی مقتضی ندانسته اند که کشور خود شان نیز، درگذشته نام «پارس» داشته باشد. چنانچه میخواهند بگویند که «فارس» فقط اسم یکی از استانهای جنوبی ایران بوده وهست. در حالی که، بر کسی پوشیده نیست که «فارس» یا «پارس» نیز، مانند برخی دیگر از اصطلاحات جغرافیایی دو معنی داشته، یکی نام مملکت ایران کنونی در سابق، و دیگر نام یکی از مهمترین ایالات آن کشور در حال حاضر.

به هرحال، دلیل مورخان ایرانی برای پرهیز از کاربرد نامهای تاریخی و جاگزینی آنها با اصطلاحات اختراعی هرچه باشد، مسلماً تعبیر خودسرانه و نادرست آنان از کلمهٔ «ایران»، نه تنها سبب سوءتفاهم موضوعی و استنباط نادرست از تاریخ ایران و افغانستان گردیده و ممکن است باعث مشکل در مطالعات تاریخی این دو کشور شود، بلکه میتواند این گمان را بوجود بیآورد که آنها کوشش همه جانبه دارند تا در حد امکان، تاریخ افغانستان را تحت شعاع نام «ایران» قرار داده، یا قسمتی از تاریخ افغانستان را به تاریخ ایران تبدیل نمایند و یا رجال سیاسی و ادبی معروف راکه وطن ایشان افغانستان امروزی بوده منحصراً به خود منسوب بدارند و بقبولانند که درگذشته، هرگز افغانستان از ایران جدا نبوده است.

در اینجا میخواهم این نکته را خاطر نشان نمایم، که برای کسانی که میخواهند از

مسیر حقیقت جوئی و راست گویی بیرون نروند و تاریخ واقعی بنگارند، بهتر آنست که برای جلوگیری از سوء تفاهم های احتمالی، حتی المقدور باید از واژه‌ها و اصطلاحاتی کارگیرند که در هر دو جامعه افغانی و ایرانی مقبول واقع گردد.

به عنوان مثال، بجای استعمال صفت «ایرانی» با دو معنی اعم واخص که در فارسی معمولاً باهم اشتباه میشوند، میتوانند از صفت «آریایی» به معنی عام و صفت «ایرانی» به معنی خاص استفاده نمایند. و ضمناً برای نامیدن افغانستان و ایران، بجای اصطلاحات ساختگی که به اعتبار کار خاورشناسان غربی، با ذوق و سلیقه شخصی و بطور یک جانبه انتخاب شده، از نامهای تاریخی آنها در کنار اسامی جدید شان یادآوری شود.

ب ـ چگونگی وحدت تاریخی ایران و افغانستان :

در بیشتر کتابها و مقالات تاریخی، که پژوهشگران و تاریخنویسان ایرانی، به پیروی از عده‌ای از پژوهندگان غربی نوشته اند، می بینیم که کوشش شده تا افغانستان را جزئی از ایران نشان دهند. و در همین آثار نیز اگر بناچار و بنا به ضرورت، در جایی می بایست نامی از سرزمین و مردم افغانستان برده شود، از ذکر نام آنان پرهیز شده و این کشور را «ایران شرقی» و مردم آنرا «ایرانیان شرقی» بشمار آورده اند. همچنین برای منحرف کردن افکار از واقعیتها و حقایق تاریخی و از سوی دیگر برای قبولاندن نظریات خاص خود که در پوششی محققانه قرار دارد، بگونه‌ای ماهرانه و زیرکانه، طوری وانمود کرده اند که گویی تاریخ افغانستان از سال ۱۷۴۷ میلادی تجاوز نمی کند و اگر هم اخبار و یا روایاتی برای پیش از این زمان وجود دارد، مربوط به ایران است نه افغانستان!

بطور نمونه، یکی از این شاهکار های جعل و تحریف، کتاب «تاریخ سیاسی افغانستان»، نوشته ی سیدمهدی فرخ، دیپلومات ایرانی که در دورهٔ شاه امان‌الله، سفیر ایران در افغانستان بود، میباشد. وی درباره سابقهٔ تاریخی افغانستان مینویسد :

«قسمت غربی افغانستان تا قبل از اعلیحضرت نادرشاه افشار همیشه جزء ایران و قسمت شرقی آن زمانی در تصرف ایران و مدتی به طور ملوک الطوایفی و زمانی هم در

تحت صوبه جات هندوستان درمی‌آمد.»[۱]

سپس، چند سطر پائین تر می افزاید:

«مملکت افغانستان قبل از قتل نادرشاه، دارای تاریخ مستقلی نیست زیرا به طوری که فوقاً ذکر شد، تاریخ این قسمت، ضمن سلطنت سلاطین ایران و یا جزو سلسله سلاطین هندوستان ذکر شده است و تاریخ مستقل این مملکت از ۱۱۶۰ هجری که احمدخان درانی بدواً قندهار را متصرف شد و حکومت مستقلی تشکیل داد شروع می شود. صاحب تاریخ سلطانی سلطان محمد بارکزایی ابتدای حکومت افاغنه را از زمان احمدشاه درانی تکذیب و سایر مورخین را بی اطلاع می نویسد و تاریخ افاغنه را از زمان غرغشت پسر عبدالرشید پتهان نوشته و پادشاهانی نیز از قبیل بهلول شاه و سلطان سکندر و سلطان ابراهیم و شیرشاه و سلیم شاه وغیره می نویسد که در بعضی بلاد هندوستان سلطنت کرده. اگرچه ما تا حدی صحت این موضوع را تصدیق می کنیم که اشخاصی به این نام مدتی در بعضی از قسمتهای هند کر و فری داشتند ولی این عمل نیز در اثر انقلابات و عدم حکومت ثابتی در هند، پیش آمد نموده، نه اینکه حکومتی به نام افغانستان تشکیل شده باشد و جریان تاریخ هندوستان نیز صحت نظریه و قول ما را تأیید می نماید زیراا گر به دقت به تمام تواریخ و قول صاحب تاریخ سلطانی رجوع کنیم، می بینیم که در افغانستان قبل از ۱۱۶۰ هجری حکومتی تشکیل نشده و همیشه یک قسمت آن جزو هندوستان و یک قسمت آن جزء ایران بوده و به آن قسمت که جزو هندوستان بوده، اگر مدتی هم خودسر بوده است اطلاق حکومت نمی شود و اگر بعضی از افاغنه به واسطه فقدان پادشاه مقتدری در هند و انقلابات و خودسری سرکردگان یا ملوک الطوایفی موقت، در آن مملکت مدتی خودسر بوده اند نمی توان این عمل را تشکیل سلطنت در افغانستان نامید. بعلاوه، به طوری که ذکر شد این اشخاص، برطبق نوشته صاحب تاریخ سلطانی در هندوستان به بعضی بلاد حکومت می کردند علیهذا باید تصدیق نمود که این طرز زمامداری موقت مربوط به افغانستان نیست و نمی توان قبل از

۱- صفحه ۶۴، «تاریخ سیاسی افغانستان»، جلد اول. «نظری به مشرق»، تألیف سیدمهدی فرخ. چاپ ۱۳۷۱ ه.ش. ـ قم.

۱۱۶۰ هجری سلطنت و دولتی را به نام افغانستان تصدیق نمود.»[۱]

به نظر آقای میرغلام محمد غبار، سیدمهدی فرخ تحت تأثیر آثار انگلیسی ها و به تقلید از آنها، مطالب بالا را نوشته است[۲]. زیرا برخی از نویسندگان دورهٔ استعماری انگلیس براساس کینهٔ که نسبت به افغانها داشتند در مورد سابقهٔ تاریخی افغانستان غرض‌ورزی نموده‌اند. وی دراین باره مینو یسد :

«انگلیسها یکی از مردمان اروپا هستند که زودتر از دیگران از راه هندوستان با افغانستان آشنا گردیدند و پیشتر از دیگران آثاری در مورد افغانستان نوشتند. همین آثار ایشان بود که مدرک و مأخذ مهم شناسائی سایر ممالک جهان با افغانستان گردید، و هنوز مرجع و منبع اغلب مورخین و نویسندگان درباره افغانستان محسوب است، در حالیکه آثار انگلیس بیشتر بر مبنای اغراض سیاسی در برابر افغانستان قرار داشت. زیرا از همان قرن هژدهم انگلیسها افغانستان را رقیب خود در سر تصرف هندوستان تشخیص کرده و در قرن نزدهم مکرراً با مردم افغانستان داخل جنگ گردیده بودند. پس در تحریر تاریخ مردم و کشور افغانستان ـ مخصوصاً تاریخ سیاسی آن ـ اسیر اغراض سیاسی و عاطفه و احساس شخصی خود بودند.

این آثار انگلیسی در مورد افغانستان بیشتر گرد این محور میچرخد : «چون کشوری بنام افغانستان در گذشته وجود خارجی نداشت، طبعاً ملتی هم موجود نبود. پس این مملکت حصهٔ از هندوستان و حصهٔ از ایران است. اگر در قرن هجدهم دولتی هم در افغانستان بوجود آمده یک امر اتفاقی است نه یک واقعیت تاریخی. این دولت اتفاقی نیز بوسیله قبیلهٔ «افغان» تشکیل گردیده که مرکبی از دزدی، آدم‌کشی، غداری، دروغ گوئی و فریب کاری هستند و اساساً از چند صد سالی بیشتر در تاریخ ملل جهان، عمر ندارند. و اگر با این بی اصلتی هنوز در دنیا دولتی بنام افغانستان وجود دارد، جز این نیست که توازن قوای دولت تازه وارد روس و انگلیس، این دولت را بشکل یک «بفرستیت» زنده گذاشته است»..»[۳]

همچنین، او در جای دیگر می نویسد :

۱- صفحات ۶۴ و ۶۵، همان کتاب.

۲- رجوع کنید به صفحه ۴۷۷، «افغانستان در مسیر تاریخ».

۳- صفحات، ۴۶۸ و ۴۶۹، همان کتاب.

«از طرف نویسندگان استعماری غرب، افغانستان اینطور تعریف و بدنیا معرفی گردید: افغانستان یک کشور جدید و یک دولت جدیدالولاده است که به تقاضای سیاست توازن قوای دو دولت استعماری روسیه زاری و انگلستان بمیان آمده است... این کشور نو احداث و مرکب از هزارها عشیره نامتجانس و دها زبان و مذهب متباین، تاریخی پیشتر از قرن هژدهم هم ندارد. و.. و.. و.. این تبلیغ و تلقی استعماری که راجع به آن کتابهای متعدد مخصوصاً از طرف انگلیسها نوشته شد، بعدها راهنمای سایر نویسندگان مغرب زمین قرار گرفت و حتی در طرز تفکر و نوشته های همسایه گان آسیایی ما نیز بشکل یک مرض ساری مؤثر گردید.»[۱]

آقای دکترافشار نیز با تأثیر پذیرفتن از همین منابع و مأخذ انگلیسی است، که دربارهٔ پیشینهٔ تاریخی افغانستان چنین می نویسد، که:

«هیچ وقت، همانطور که دائرة‌المعارف بریتانیا نوشته، افغانستان امروزی یک واحد سیاسی تشکیل نداده است مگر پس از نادر و جداشدن از ایران و تشکیل دولت درانی»[۲].

اما، آقای میرمحمدصدیق فرهنگ، علت اینگونه اظهارات غیر واقعبینانه را ظاهراً در همان جدید بودن عنوان کشور افغانستان میداند، که اشتباهاً برخی از پژوهندگان غربی و پژوهشگران ایرانی آنرا با سابقهٔ تاریخی و سیاسی این کشور یکی پنداشته اند. وی می نگارد:

« کشوری که از سدهٔ نوزدهم به بعد به نام افغانستان شناخته شد، در دوره های جداگانهٔ تاریخ درازمدت خویش به نامهای مختلف یاد شده است. بنابراین اگر پژوهندگان در ضمن تفحص در آثار و مدارک مربوط به قرون اولی و وسطی و حتی قرون جدید به این کلمه به عنوان نام دولت برنمی خورند نباید چنین نتیجه گیری کنند که سرزمین افغانستان سابقهٔ تاریخی ندارد یا اینکه در آن ازمنه از تمدن و فرهنگ بی‌بهره بوده است، بلکه علت همان نو بودن اصطلاح افغانستان به عنوان نام کشور و کاربرد کلمات دیگر در این مورد در ازمنهٔ قبلی می باشد.»[۳]

۱- صفحه ۲، پیشگفتار همان کتاب.

۲- صفحه ۵۰، جلد اول، «افغان نامه».

۳- صفحه ۱۷، جلد اول، «افغانستان در پنج قرن اخیر».

من گرچه این عوامل را در این طرز تلقی نویسندگان ایرانی از پیشینهٔ تاریخی افغانستان مؤثر میدانم، ولی این نکته شاید نیاز به ذکر داشته باشد که این طرز تفکر ایرانیان نتیجه اطلاعات غلطی است که بطریق گسترده از دیرباز در ذهن آنهاکاشته شده است. به هر حال، این دیدگاهها نباید زیاد هم موجب شگفتی شود. زیرا، این نویسندگان محصول جامعه ی هستند که در آن زندگی میکنند. آنها با ایماش ها و کلیشه های بزرگ شده اند که درکتابهای درسی شان خوانده و در تواریخ خود دیده‌اند. از این رو، از آنان نمی توان انتظار داشت که از چنین طرز تفکر در مورد افغانستان دور شوند و فضای متفاوت با ذهنیت جامعهٔ خود ایجاد کنند.

اما، آنچه آقای مهدی فرخ در مورد سابقهٔ تاریخی افغانستان آورده است، در واقع مربوط به تاریخچهٔ تشکیل دولت پشتونها می شود، نه مربوط به تاریخ سیاسی افغانستان. اگر آقای فرخ تاریخ قوم افغان یا پشتون را می نوشت، نه تاریخ سیاسی افغانستان امروزی را، شاید اظهاراتش تا اندازه ای درست می بود. اما، به نظر من، ایشان باید تاریخ یک قوم را از تاریخ یک سرزمین تفکیک می کرد. زیرا، این دو باهم فرق دارند.

به عبارت دیگر، تاریخ سیاسی افغانستان، همان طوری که به یک نامگذاری خاصی این کشور اختصاص ندارد، منحصر به تاریخ حاکمیت یک قوم خاص هم نیست. چراکه، سرزمین افغانستان در دوره های مختلف تاریخ چندین هزارساله خود به نامهای گوناگون یاد شده و بارها تحت حاکمیت اقوام مختلف خود تشکیل دولتهای مستقل داده است. بنابر این، بهتر آن بود که آقای فرخ، در بیان سابقهٔ تاریخی این سرزمین کهنسال این موضوع را مدنظر می‌گرفت.

همچنین، این نکته را لازم به توضیح میدانم که تجزیه سرزمین افغانستان بین ایران کنونی و هندوستان و یا انضمام آن به امپراتوریهای ایرانی مربوط به دوره‌های خاص و معینی از تاریخ این کشور می باشد. اما در دوره های دیگر، مردم افغانستان امروز تحت عناوین مختلف در تشکیل دولتهای مستقل در منطقه پیشقدم بوده و حتی بگفتهٔ دکترافشار «آنرا از لحاظ سیاسی، نظامی، ادبی و اجتماعی یا مذهبی رهبری مینموده است.»[1]

۱- صفحه ، جلد اول، «افغان نامه».

یکی دیگر از این آثار، که در آن نیز در رابطه با سابقهٔ تاریخی افغانستان خطاهای فاحش دیده می شود، کتاب سه جلدی «افغان نامه» آقای دکترمحمود افشار یزدی می‌باشد، که با سخنان بظاهر خوش نوا، و افسون کننده و با ابراز دلبستگی و دوستی به تاریخ، زبان و فرهنگ افغانستان برشتهٔ تحریر درآمده است.

در این کتاب نیزکوشش شده تا جایی که در توان نگارنده پان ایرانیست آن است، نه تنها نامهای تاریخی افغانستان را انکارکند، بلکه سعی دارد بخش عظیمی از تاریخ افغانستان را تحت عنوان تاریخ ایران قرار دهد و گویی میخواهد تاریخ سلسله های مستقل داستانی و تاریخی سرزمین کهن افغانستان امروز را مختص به ایران کنونی نماید.

بدین منظور، آقای دکترافشار همه سوابق داستانی و تاریخی افغانستان و ایران را از روز اول درهم نوشته و اظهار میدارد که :

«داستانهای تاریخی افغانستان همان داستانهای تاریخی ایران است که فردوسی در شاهنامه به نظم آورده است.»[۱]

سپس، وی با انتقاد بر خطابه ی آقای احمدعلی کهزاد، مورخ معروف افغانستان، که در کنگرهٔ ایران شناسی تهران، پیشدادیان و کیانیان را افغانستانی یاد کرده بود، می‌نویسد:

«گوئی میخواهد بگوید که سلسله های پیشدادی وکیانی وغیره افغانند نه ایرانی. در صورتی که اینها، چه تاریخی و چه داستانی، در زمانی میزیستند که افغانستان نه به اسم و نه به رسم وجود خارجی نداشته است... اما، محل ظهور آنها در آن نواحی بوده است که قسمتی اکنون در خاک افغانستان میباشد، مانند بلخ. بهر صورت نظریه کهزاد مؤید نظر من است که این داستانهای تاریخی مشترک را دلیل بر وحدت تاریخ سیاسی دو دولت کنونی در زمانهای گذشته میدانم. نه ایران و نه افغانستان هیچ کدام نباید و نمیتواند آنها را بخود اختصاص بدهد.»[۲]

همچنین، او در جای دیگری کتابش نوشته است :

۱- صفحه ۷۵، همان کتاب.

۲- صفحات ۷۵، ۷۶، همان کتاب.

«این را قبول داریم که محل ظهور و نشو و نمای این سلسله های باستانی یا داستانی در افغانستان فعلی و خراسان بزرگ قبلی یعنی ایران شرقی بوده است، اما در زمانی که نه نامی از افغانستان بود و نه حتی اسمی از خراسان، بلکه همه جا در شاهنامه در عصر آنان صحبت از ایران است در برابر توران.»[۱]

و در ادامه مطلبش می افزاید:

«اما میخواهم بگویم... که تاریخ ما در عهد باستان و مهد داستان مشترک است، یعنی چون این کسان و سلسله های باستانی یا داستانی هم به شما تعلق داشته‌اند، هم به ما. به شما از لحاظ اینکه در کشوری که اکنون افغانستان وجود دارد و مستقل است میزیسته اند و بما چون که در آن زمانها همین بلخ و دیگر شهرهای خراسان... جزئی از ایران بزرگ بوده است.»[۲]

چنان که ملاحظه میشود، دانشمند محترم ایرانی، ظاهراً به بهانهٔ انتقاد از نظریات آقای کهزاد، میخواهد همان نظرهای خاص خود را القاء کند. او برای اثبات وحدت تاریخ سیاسی ایران وافغانستان در عهد باستان و مهد داستان، ناگزیر چند نکته را به ابهام کشانیده است. از این رو، می کوشم تا آنجاکه میسر باشد به اختصار نکات مبهم را روشن گردانم:

نکته اول اینست که آقای دکترافشار با انتقاد از اظهارنظر آقای کهزاد، مبنی بر افغانی شمردن پیشدادیان وکیانیان، خواسته تلویحاً بگوید :این سلسله ها ایرانی بودند نه افغانی.

اما من در پاسخ به این ابهام میخواهم دو مطلب را خاطر نشان کنم:

اولاً، اینکه اگر مورخان افغان، از جمله آقای کهزاد، عنوان میکنند که این سلسله‌ها افغانستانی بوده اند، به این معنا نیست که آنها مدعی هستند که این سلاله «پشتون» بوده‌اند یا کشور آنها در آنزمان افغانستان نامیده می شده است. بلکه منظور آنان این است که میخواهند بگویند که زادبوم و مقر این سلسله ها در افغانستان امروزی قرار داشته است. چنان که، دکترافشار خود نیز صراحتاً همین مطلب را مینویسد، یعنی

۱- صفحه ۱۸۸، ایضاً.

۲- صفحه ۱۹۰، ایضاً.

«محل ظهور و نشو ونمای این سلسله ها در افغانستان فعلی بوده است.»[۱]

دوم، اینکه اگر مقصود آقای دکترافشار از عنوان کردن این سلسله ها با نام «ایرانی»، انتساب آنان به نژاد آریایی باشد، تا حدی درست است. اما درست تر آنست که آنان «آریایی» خوانده شوند نه «ایرانی»[۲]. چنان که می بینیم، حتی داریوش اول که از زمره ی پادشاهان آریایی نژاد سلسلۀ هخامنشی سرزمین پارس بود، خود را درکتیبۀ نقش رستم، آریایی از نژاد آریایی معرفی کرده است[۳] نه ایرانی از نژاد ایرانی.

اما، اگر منظور ایشان از این کلمه، آن باشد که این سلسله ها جزء ملت کشور ایران کنونی بوده اند، یقیناً دچار اشتباه شده اند. زیرا، باید به این نکته توجه داشت که داستانها تاریخی اختصاص به زمان و مکان خود دارند. یعنی، وطن خاص پیشدادیان و کیانیان، سرزمین «آریانا» بوده که امروز به نام افغانستان یاد می شود نه ایران. همچنان، آنان در زمانی میزیستند که نه تنها افغانستان، بلکه خراسان و ایران هم با این اسم و رسم وجود خارجی نداشت.

نکته دوم اینکه، آقای دکترافشار مدعی است که سلسله های پیشدادی و کیانی مربوط به زمانی بودند که نامی از افغانستان نبوده، بلکه همه جا در شاهنامه در عصر آنان صحبت از ایران است.

این ادعای بسیار جالب است. اما به نظر من، آقای دکترافشار احیاناً به این نکته توجهی نکرده اند که بین آنچه در شاهنامه ذکر شده و آنچه در عصر آنان نامیده می شد، تفاوت وجود دارد. به این معنا که، اگر در شاهنامه همه جا صحبت از ایران است، به اعتبار آن نیست که در روزگار این سلسله ها، نیز سرزمین آنها «ایران» نام داشت. بلکه دلیلش آن است که فردوسی روایاتش را بطور مستقیم یا غیر مستقیم از متون پهلوی اقتباس نموده بود. همه میدانیم که مؤلفان کتب پهلوی، برای نخستین بار در عهد ساسانی، کلمۀ «آریانا» را بصورت «ایران» ذکرکرده بودند. برغم استعمال کلمۀ «ایران»

۱- صفحه ۱۸۸، ایضاً.

۲- گرچه کلمات «ایران» و «ایرانی» تغییر صورت کلمات «آریانا» و «آریایی» از زبا اوستائی بزبان پهلوی هستند. اما چون امروزه به مفهوم خاص بکار میروند، قطعاً استعمال آنها دراین مورد، یعنی به مفهوم عام، نمی تواند خالی از شبهه باشد.

۳- صفحه ۵۱۴، کتاب اول «تاریخ تمدن»، تألیف ویل دورانت، ترجمۀ احمدآرام، چاپ ۱۳۳۷ ه.ش. - تهران

بجای «آریانا» در داستانهای تاریخی در دوره ساسانیان، در آثار ماقبل این دوره اسمی از «ایران» نیست. بطوری که در هیچ جا، نه درکتیبه های هخامنشی و نه در تواریخ یونانی و رومی وغیره، این نام دیده نمی شود.

نکته سوم، در واقع نتیجه اجتناب ناپذیر نظریات خاص آقای دکترافشار است. او میخواهد به ما بقبولاند که اولاً، تاریخ افغانستان و ایران در عهد باستان و مهد داستان مشترک است. البته دلیلش برای اثبات این ادعا آنست که پیشدادیان وکیانیان در زمانی در افغانستان سکونت داشتند که شهرهای افغانستان جزئی از ایران بزرگ بوده است. ثانیاً، داستانهای تاریخی مشترک، دلیل دیگری بر وحدت تاریخ سیاسی افغانستان و ایران می باشد.

برای آنکه عقیدهٔ خود را پیرامون این اظهارنظر های آقای دکترافشار بهتر بیان کنم، یادآوری چند توضیح را ضروری میدانم:

۱ ـ چنان که در بالا نیز اشاره شد، در عهد این سلسله ها، هیچ کشور و دولتی با نام و نشان «ایران» وجود خارجی نداشت تا شهر های افغانستان امروز، مانند «بلخ» جزئی از آن باشد.

از سوی دیگر، شاهنامه فردوسی خود شاهد وگواهی است که در زمان این سلاله سرزمین آنان هرگز حدود و وسعتی به اندازه ی آنچه که «ایران بزرگ» خوانده می شود نداشته؛ بلکه محدود و منحصر به قسمتی از افغانستان امروز بوده است.

۲ ـ داستانهای تاریخی پیشدادیان و کیانیان، حد اقل تا زمان اشکانیان، منحصراً متعلق بودند به سرزمین «آریانا»؛ یعنی کشوری که اکنون افغانستان نامیده می شود و خاورشناسان غربی و بتقلید از آنها ایرانیان بغلط آنرا «ایران شرقی» میخوانند.

ریچارد فرای، مستشرق انگلیسی که به نظر او مسأله اساسی همانا اختلاف تاریخ حماسی افغانستان و ایران است، در این باره مینویسد:

«همه آریاییان اساطیر (روایات دینی) همانندی داشته اند. اما همهٔ حماسه (روایات ملی یا داستانهای فرمانروایان) ایشان همانند نبود، یا دست کم تا زمانی چنین نبود که پارتیان که دودمانی شرقی بودند بر همهٔ ایران دست نیافته بودند. هیچ شاهدی در دست نداریم که داستانهای فرمانروایان مشرق (منظورش افغانستان است) یا

کیانیان در مغرب ایران (ایران کنونی) که در زیر فرمان هخامنشیان بودند نیز خوانده می شد.»[۱]

وی در ادامهٔ مطلب خود می افزاید:

«شاید بتوان گفت که حماسهٔ ایرانی (مقصودش آریایی است) اصلاً همان روایات مشرق یعنی تاریخ «افسانه»ای کهن مشرق ایران (افغانستان امروز) بوده که زرتشت در آن تضمین شده است. در دوران هخامنشیان در مغرب ایران (ایران کنونی) نیز شاید داستانهای همانند بعضی از داستانهای مشرق... بر سر زبانها بوده اما این دلیلی نمی شود بر این که بعضی اصول داستانی را مغرب از مشرق گرفته باشد... یکی از محققان با دلیلهای قانع کننده ای می گوید که داستانهای مربوط به کیانیان تا زمان اشکانیان در همه جای ایران پراکنده نشده و شناخته نبود. اشکانیان آنها را پراکنده ساختند و ساسانیان گردآوردند و نوشتند.»[۲]

همچنین، آرتور کریستن سن، خاورشناس مشهور دانمارکی، این موضوع را تأیید کرده و می‌نگارد:

«دلایل قوی لازم است تا بتوان در این نکته تردید کرد که، دارندگان اولیهٔ عنوان «کوی» که نام آنان بطور قطع در نزد مؤلفین یونانی که تواریخ پارس و ماد را شرح میداده اند مجهول بوده، خواه تاریخی باشند و خواه افسانه یی، بروایات ایران شرقی (افغانستان کنونی) بستگی دارند.»[۳]

بدین ترتیب، به نظرمیرسد که داستانهای تاریخی پیشدادیان و کیانیان، ابتدا در سرزمین ایران کنونی، نه تنها شهرت نداشت، بلکه ناشناخته بود. و به همین سبب می‌توان تصریح کرد که این داستانها، در روزگار پیش از عهد اشکانیان مشترک نبوده، بلکه فقط به سرزمین کهن افغانستان یعنی آریانا اختصاص داشته است. اما بعداً با جهانگشایی سلسله اشکانی ـ که احتمالاً از بلخ یا نواحی مجاور آن به ناحیهٔ خراسان فعلی مهاجرت کرده بودند ـ همه جاگیر شده و منشأ پیدایش ادبیات داستانی مشترک بین افغانستان و ایران گردیده است.

۱- صفحه ۵۸، «میراث باستانی ایران».

۲- صفحه ۵۹، ایضاً.

۳- صفحه ۶، «کیانیان»، تألیف آرتورکریستن سن، ترجمهٔ دکترذبیح الله صفا، چاپ ۱۳۴۳ هجری شمسی، تهران.

۳ ـ هرچند بر کسی پوشیده نیست که، امروز ادب و فرهنگ دو ملت آریایی نژاد در این دو کشور همسایه ـ که مسلماً داستانهای تاریخی هم جزوی از آن می‌باشد ـ مشترک است. اما بگفتهٔ خود آقای دکترافشار: «وحدت ادبی و فرهنگی غیر از وحدت سیاسی، وحدت وطنی و ملی میباشد که هر ملتی جداگانه برای خود دارد.»[1]

بنابراین، این گفته در مورد داستانهای تاریخی نیز صادق است. به این تعبیر که، اگر این داستانها هم در ایران و هم در افغانستان رواج دارند، دلیل بر این نیست که حتماً در زمان وقوع این داستانها، دولتهای این دو کشور نیز مشترک بوده باشد.

پس، با این نص صریح، من تعجب میکنم که چگونه آقای دکترافشار وجود این داستانهای تاریخی و باستانی را که صرفاً از لحاظ ادبی بین افغانستان و ایران مشترک است، دلیلی بر یگانگی تاریخ سیاسی این دو کشور پنداشته است؟!!

به هرحال، چون از دورهٔ داستانهای تاریخی بگذریم، به دورهٔ تاریخی هخامنشیان میرسیم که بقول آقای دکترافشار: «در حدود پانصد سال پیش از میلاد مسیح، آغاز تاریخ مشترک ایران و افغانستان است.»[2]

وی مینویسد:

«پادشاهان آریایی نژاد سلسله هخامنشیان از استان پارس برخاستند و شاهنشاهی بزرگ خود را در ۲۵۰۰ و اندی سال پیش بنیاد نهادند. این دولت بشهادت مورخان قدیم یونان و روم در حدود دویست سال بر سراسر فلات ایران و بعضی ازکشورهای مجاور از سند تا دریای مدیترانه حکومت داشت. داریوش بزرگ، در سمت مشرق تا پنجاب را هم تسخیر نمود و از جهت مغرب تا رود دانوب پیش رفت.

نویسندگان جدید افغانستان، پس از آنکه پیشدادیان و کیانیان داستانی را، که در شاهنامه بعنوان پادشاهان ایران مشهور بوده، از سلسله سلاطین افغانستان دانسته اند، هخامنشیان باستانی را که بر ایران و افغانستان سلطنت داشته، چون اهل پارس بوده اند، خارجی میخوانند.»[3]

سپس، او با نقل قول از صفحه ۲۳۹ جلد اول دائرةالمعارف بریتانیا مینویسد:

۱- صفحه ۳۳، جلد اول، «افغان نامه».

۲- صفحه ۳۱۱، ایضاً.

۳- صفحه ۳۱۲، ایضاً.

«نخستین سلطنت هخامنشی بر نواحی افغانستان بوسیلهٔ کوروش (۵۳۰ - ۵۵۰ ق.م.) برقرار شد و توسط داریوش اول (۴۸۶ - ۵۲۲ ق.م.) استحکام گرفت و تا اسکندر کبیر که سلسله هخامنشی را منقرض کرد ادامه یافت. آیا این نوشته ها کافی نیست که افغانستان کنونی جزئی از شاهنشاهی هخامنشی بوده است؟ نمیدانم نوشته های نویسندگان افغانستان از کدام سرچشمه آب میگیرد. بگمانم از ابتکارات شخصی و شوقی و ذوقی باشد.»[1]

و در پایان مطلب خود، اضافه میکند:

«... ما از یک نژاد هستیم و تاریخ مشترک داریم. عنوان تسلط یکی بر دیگری در مورد ایران و افغانستان موضوع ندارد که مورخان ما یا آنها بخواهند از عهد تاریخ یا مهد تاریک آن در میانه جدائی بیندازند...»[2]

آقای دکترافشار در اینجا نیز به شیوهٔ معمول خود از همان ابتدا، اساس بحث را بر بی اعتبار کردن نویسندگان معاصر افغانستان می گذارد. وی دانسته یا ندانسته با تناقض گویی به دگرگونه نویسی تاریخ می پردازد و بر پایهٔ برداشتها و تفسیرهای درست و نادرست خود، ادعا های بی اساس را مطرح میکند. چنان که، وی بطور ضمنی به استناد شاهنامه مدعی است که، گویی پیشدادیان و کیانیان پادشاهان ایران بوده نه سلاطین افغانستان. در صورتی که، قبلاً گفته شد، در عهد ساسانی و پس ازآن، وقتی گویندگان یا نویسندگان اصطلاح «ایران» را در داستانهای مربوط به این سلسله ها بکار می‌بردند، چه منظوری داشتند و چه مفهومی را می خواستند برسانند. اما بازهم بد نیست، این توضیح را یکبار دیگر نیز تکرار کنم که، چه در نزد مولفان متون پهلوی و چه پیش نویسندگان و شعرای دری زبان دورهٔ اسلامی، از جمله فردوسی، ایران و خراسان آنروز یا همین افغانستان امروز به مفهوم جزء و کل نبوده، بلکه در حقیقت معنای مترادف داشتند. پس، معنای «ایران» در شاهنامه همان معنای نیست که احتمالاً از دورهٔ صفوی به بعد، در عرف سیاسی و اجتماعی کشور ایران کنونی مروج شده است. نکته دیگر که باید در اینجا گفته شود، اینست که من تا اکنون در جای ندیده‌ام که

۱- صفحه ۳۱۶، ایضاً.
۲- صفحه ۳۱۶، ایضاً.

هیچ مورخ افغان نوشته باشد که افغانستان در عهد هخامنشی جزئی از شاهنشاهی پارس نبوده است. اما آنچه مورد اختلاف می باشد، ظاهراً، درکیفیت بیان بر سر مسأله تسلط هخامنشیان بر افغانستان است.

بطور مثال، به مطلبی که از آقای احمدعلی کهزاد دربارهٔ افغانستان در آستانه یورش هخامنشیان که توسط خود آقای دکترافشار نقل قول شده، توجه کنیم، می بینیم که آقای کهزاد، افغانستان را تحت عنوان «آریانا» یک کشور مستقل دانسته که مورد تهاجم سلسله هخامنشی پارس قرارگرفته بود. وی مینویسد.

«در زمان حکمفرمائی دودمان پارادانا (پیشدادیان) و کاوی (کیانی) و اسپه و بعد ها، همیشه باختر مرکز مقتدرترین سلطنت آریانا (منظورش افغانستان است) بشمار میرفت و زمانی که این سلاله های با عظمت و جلال در آریانا حکمفرمائی داشتند، قبایل ماد و پارسوا (مقصودش پارس است) با عشایر و شاخه های خرد و ریزه خود مثل پاسارگاد و هخامنش وغیره اول به زندگانی ده نشینی و قبیلوی و بعد به اسارت اقوام سامی میزیستند و شاخه های پارسواکه هخامنشی هم در آن جمله است مدت دیگری مطیع مادها بودند. زمانیکه هخامنشی ها به اقتدار رسیدند، سلطنت در آریانا سقوط نکرده بود (کدام سلطنت تاریخی ؟) بلکه دامنهٔ آن دوام داشت... ولی چون متأسفانه مدارک صحیحی عجالتاً در دست نیست که بصورت مسلسل نام و کارنامه‌های هرکدام از شاهان آریانا را ذکرکند مسئله قدری در تاریکی مانده است و نباید تصور شود که هخامنشی ها بدون مقابله باکدام پادشاه و حکمفرمائی داخل آریانا شده است... از میان شاهان هخامنشی آنکه اول بفکر تهاجم خاک آریانا افتاد سیروس (کورش) است که بنای تجاوز را بر خاک ماگذاشت...»[۱]

آقای دکترافشار با نقل مطلب فوق، دولتهای باستانی افغانستان را با جملهٔ «کدام سلطنت تاریخی؟» زیر سئوال برده و ذیل آن می افزاید:

«آنچه مسلم است نویسندهٔ محترم افغانی افسانه ها را از فردوسی نقل فرموده است، و مطلب تاریخی را ازکتب فرنگی (انگلیسی و فرانسوی) اخذ نموده ولی بطور

۱- صفحات ۳۱۳ و ۳۱۴، جلد اول، «افغان نامه»، به نقل از صفحه ۳۶۱، جلد اول، «تاریخ افغانستان»، تألیف احمدعلی کهزاد.

مخلوط و گاهی مغلوط آورده است.»[۱]

من گمان می کنم که آقای دکترافشار برای آنکه حرفش را برکرسی بنشاند، یعنی موجودیت دولتهای افغانستان در عهود ماقبل از دورهٔ هخامنشی را انکار نماید، نه تنها آقای کهزاد را متهم به غلط گوئی کرده، بلکه بطور ضمنی روایات شاهنامه را نیز افسانه و بی‌پایه خوانده است. در حالیکه برخلاف نظر ایشان، هیچ محقق و دانشمند منصف دیگر، داستانهای تاریخی شاهنامه را، هرچند که ممکن است باگذشت روزگار مطالب تاریخی و واقعی آن با خرافات و اوهام آمیخته باشد، ساختگی و بی اساس نمی داند. بطور مثال، آقای دکترذبیح الله صفا، دانشمند و ادیب دیگر ایرانی ضمن تحقیق دراین باره، چنین آورده است :

«آنچه راکه در شاهنامه در باب پیشدادیان و کیان می یابیم از مقولهٔ خرافات می شمرند. بعقیدهٔ من این حکم نتیجه عدم استقصاء و تحقیق است و هیچ داستان ملی و عام که از آغاز مورد قبول همگان شود و از روزگاران بسیار قدیم آثاری از آن بیابیم ممکن نیست بی اصل و اختراعی باشد. از اینروی بصرف اینکه از هوشنگ و جمشید و کیقباد و کاوس و کیخسرو کتیبه یی بر صخره های جبال نمانده یا اثری از زیر توده‌های خاک بدست نیآمده نمیتوان وجود ایشان را یکباره انکار کرد و دروغ و بی‌اساس شمرد.»[۲]

یا آقای محمدپروین گنابادی، در مورد افسانه های باستانی شاهنامه می نویسد :

«افسانه هائی که در شاهنامه آمده، هیچکدام از سر بازیچه پیدا و خلق نشده اند، بلکه همهٔ آنها در میان ملت ایران[۳] که علاقهٔ فراوانی به آئین‌ها و سنن خودشان داشتند، در طول قرون و اعصار سینه به سینه نقل شده، تا اینکه بعداز برخی دخل و تصرفها، به صورتی درآمده که در شاهنامهٔ حکیم طوس شاهدش هستیم. بنابراین هریک از گفته هائی که به نظر افسانه می آید، در واقع، واقعیتی بسیار کهنه و قدیمی

۱- صفحه ۳۱۴، ایضاً.

۲- صفحه ۳۹۳، «حماسه سرایی در ایران»، تألیف دکترذبیح الله صفا، چاپ سوم، ۱۳۵۲ ه.ش. ـ تهران.

۳- آقای پروین گنابادی هم به تأسی از بقیه نویسندگان ایرانی، افسانه های شاهنامه را مختص به ملت ایران دانسته است. درحالیکه این افسانه ها،که مهد پیدایش آنها در افغانستان امروز بوده، متعلق به‌کلیه ملتهای آریایی نژاد است و هیچ ربط و اختصاص به یک ملت خاص ندارد.

است که بعداز سیری طولانی در ذهنها و زبانها و سینه ها، به زبان فردوسی درآمده و به صورت شاهکار ماندنی جان گرفته است و...»[۱]

گذشته از اینها، جمعی از خاورشناسان اروپائی هم، اساس تاریخی سلطنت‌های کهن آریانا یا همین افغانستان امروز را مورد تأیید قرار داده اند. از جمله، ریچارد فرای می نویسد:

«وجود پادشاهی مستقل باختر در شرق ایران (آریانای آنروز یا افغانستان امروز) در زمانی که ماد ها پایه های فرمانروایی خویش را در مغرب ایران (ایران کنونی) استوار می کردند مطلبی است که بسیاری از محققان تأیید کرده اند. باستان شناسی همچنین این نظر را تأیید می کند که کانالهای بسیار آبیاری و شهر های استوار و بارودار در دشت باختر زیر فرمان یک سازمان مرکزی مثلاً حکومت باختر چنانکه کتسیاس[۲] پیشنهاد کرده، پدید آمده است.»[۳]

همچنان، کریستن سن مینویسد:

«کوی ویشتاسپ ـ آخرین پادشاه کیانی ـ که سرگذشتش با سرگذشت زردشت بستگی دارد، ویکی از شخصیت های بسیار مهم در گاثاهاست، باید بعنوان یک فرد کاملاً تاریخی محسوب گردد. البته عناصر افسانه یی در تفصیلات مربوط به لشکرکشیهای او... وجود دارد.»[۴]

باز او در همین رابطه می افزاید:

«همهٔ قراین موجود ما را بقبول این حقیقت وامیدارد که دورهٔ بعد ازکوی ویشتاسپ و زردشت عهد انحطاط سیاسی و برهم خوردن تشکیلات سلطنتی آن بوده است که به تابعیت سرزمین مشرق (آریانا) از شاهنشاهی هخامنشی منجر گردید.»[۵]

از نوشته های فوق بروشنی پیداست، که نه تنها داستانهای باستانی و تاریخی شاهنامه حقایقی در دل افسانه ها هستند که از زمانهای قدیم سینه به سینه ازگذشتگان

۱- صفحه ۳۹، «رزم نامهٔ رستم و اسفندیار»، نوشتهٔ دکتر جعفر شعار و دکترحسن انوری، چاپ ۱۳۶۹، ایران.

۲- Ctesias

۳- صفحه ۶۴، «میراث باستانی ایران».

۴- صفحه ۴۵، «کیانیان».

۵- صفحه ۵۵، ایضاً.

به آیندگان رسیده، هرچند که در بازگفتن ها به مرور ایام شاخ و برگ پیداکرده باشند؛ بلکه «آریانا» یا افغانستان امروزی، نیز در ابتدا کشور و دولت مستقل و مجزایی را تشکیل می داده که بعد ها به شاهنشاهی پارس منضم شده است.

اما، علیرغم تسلط بظاهر درازمدت سلسله هخامنشی بر افغانستان، نمی‌توان گفت که «افغانستان» جزء لاینفک شاهنشاهی ایران بوده و کاملاً با «پارس» که هستهٔ مرکزی شاهنشاهی هخامنشی را تشکیل می داد، فرقی نداشت. زیرا، چنان که، آقای دکترگرشمن[۱]، باستان شناس فرانسوی، در دیباچهٔ متن فرانسوی کتاب «ایران از آغاز تا اسلام»، صریحاً یادآوری می کند:

«نجد مذکور (منظورش فلات یا نجد ایران است) در مشرق به کوههایی که سند را احاطه کرده اند پایان می یابد، اما بخش شرقی همیشه جزو شاهنشاهی پارس نبوده است.»[۲]

گذشته از این، بطورکلی، شاهنشاهی هخامنشی دراصل بر اثر چیرگی قوم پارس بر سایر اقوام و ملل مغلوب تشکیل شده و وحدت آن بیشتر با قدرت نظامی برتر پدید آمده بود. بنابراین، تسلط آنها بر افغانستان نیز از این قاعده مستثنی نبود.

با این حال می بینیم، وقتی که کورش دوم، مؤسس شاهنشاهی هخامنشی، با روحیهٔ جهانگیری قومی دامنه قدرت سیاسی خود را بسط داد. ابتدا بر کشور ماد و آسیای صغیر چیره گشت و پس از آن، در حدود ۵۴۵ ق.م. متوجه تسخیر افغانستان امروز شد. مردم این کشور چون در استقلال خود سخت تعصب میورزیدند، نزدیک شش سال در برابر سپاه وی جنگیدند. اینکه کورش درپی این جنگها تا چه حد موفق به اشغال افغانستان امروزی شده بود، درست روشن نیست. اما به نظر میرسد که بالاخره قربانی بلند پروازی های خود در این کشور شده باشد.

پس ازکورش، داریوش اول به افغانستان یورش آورد. و درطی جنگهای خونین چندین ماهه قیام آزادیخواهانه و استقلال طلبانه ی مردم این کشور را درهم شکست و احتمالاً تا حوزهٔ سند پیشرفت.

۱- D. R. Ghirshman

۲- صفحه ۱۵ مقدمهٔ «ایران از آغاز تا اسلام»، تألیف ر. گیرشمن، ترجمهٔ دکترمحمد معین، چاپ ۱۳۴۴، تهران.

وضع «آریانا» (افغانستان امروز)، بعداز دورهٔ داریوش اول، بعلت فقدان اسناد روشن تاریخی، بخوبی بر ما معلوم نیست. اما مسلماً سلطهٔ امپراتوری به آن عظمت بر کشورهای مغلوب، با توجه به امکانات بسیارکم عهد باستان، نمی توانست برای مدت طولانی پایدار مانده و دوام بیآورد. از این رو، ممکن است در تمام مدت سلطنت هخامنشیان، قلمرو شاهنشاهی پارس در این کشور، از نظر وسعت و تعداد مناطق تابعه همواره در حال تغییر بوده باشد.

اما اینکه، نویسندگان معاصر افغانستان، حاکمیت شاهان هخامنشی را بر کشور خود «تسلط خارجی» خوانده اند. شاید از این جهت باشد،که این شاهان خود را بحکم اجبار بر سرنوشت و ارادهٔ مردم آریانا تحمیل کرده بودند، چنانکه بنابرگفتهٔ ر. گیرشمن، «در لفاف سیاست آنان استعمار، میل به قدرت و تسلط قومی، و نگاهداری ملل تابعه در حال اطاعت، مستتر بود.» و از سوی دیگر، خاستگاه و مقر آنان نیز در ماورای مرزهای تاریخی افغانستان قرار داشت.

به هرحال، با ظهور اسکندر مقدونی و سقوط شاهنشاهی هخامنشی، ایران و افغانستان به تصرف یونانیان درآمد. اما آقای دکترافشار با نقل قول از دائرةالمعارف بریتانیا می‌نویسد:

«در زمان اسکندر هم که جانشین هخامنشیان شد، وحدت شرق و غرب فلات ایران یعنی ایران و افغانستان محفوظ ماند»[1].

و در جای دیگر، می افزاید:

«وقتی اسکندر فلات ایران را فتح کرد... در حقیقت جای هخامنشیان راگرفت و در تمام مدت سلطنتش به مقدونیه بازنگشت. بنابراین بتمام معنی شاهنشاه ایران بود. تاریخ سلطنت او جزئی از تاریخ ایران است و نه یونان...»[2]

جای تردید نیست که نتیجه نادرست این نظر مضحک نیز همان است که او خود بیان میدارد:

«در تمام دورهٔ دراز سلطنت هخامنشی و زمان کوتاه حکومت اسکندر،

۱- صفحه ۴۹، جلد اول، «افغان نامه».

۲- صفحه ۳۵۴، ایضاً.

افغانستان کنونی قسمتی از شاهنشاهی ایران بود و از آن جدا نبود»[۱].

اینکه در زمان هخامنشیان، افغانستان ضمیمه ایران بود، حرفی نیست. اما آیا درست است که گفته شود، در زمان اسکندر هم افغانستان قسمتی از شاهنشاهی ایران بود ؟!!

آقای دکترافشار ظاهراً دلیل صحت این اظهارنظر خود را در آن میداند که چون اسکندر در تمام مدت سلطنت خود به مقدونیه بازنگشت، پس بتمام معنی شاهنشاه ایران بود. در صورتیکه چنین نبود که گفته شود، چون به مقدونیه بازنگشت پس به وطن اصلی خود دیگر هیچ علاقه نداشت. بلکه سفرهای جنگی اش به او مجال بازگشت به مقدونیه را نداد.

آنچه که شواهد تاریخی گواهی میدهد اینست، که «این فاتح بزرگ فرهنگ و روحیهٔ یونانی را دوست می داشت، و می خواست که آنرا در سراسر جهان بگستراند»[۲] و از یونانیان و سایر ملل تابعه ملتی جهانی پدید آورد. آنگاه با این رؤیا آهنگ تسخیر سراسر جهان شناخته شدهٔ آنروز راکرد و راهی سوی مشرق را در پیش گرفت و به شاهنشاهی پارس خاتمه داد. سپس عزم فتح افغانستان امروزی را نمود و بیشتر وقت فرمانروایی کوتاهش در ایران و افغانستان، در سفر جنگی در افغانستان تا هند گذشت. و در راه بازگشت از همین مسافرتهای جنگی بسوی مقدونیه بود که در شهر بابل به تبی سخت گرفتار شد و جان داد.[۳]

پس از اسکندر، جانشینانش نتوانستند وحدت امپراتوری او را حفظ کنند. از این رو، امپراتوری وسیع اسکندر تجزیه شد و از میان جانشینان وی، سلوکوس اول والی بابل گردیده، و عاقبت از دریای اژه تا رود سند را بدست آورد. اما اندکی بعد، او قسمتی از افغانستان و پاکستان کنونی یعنی تمام ایالات واقع در جنوب هندوکش تا رود سند را در قبال پانصد فیل به «چندراگوپتا» بانی سلسلهٔ هندی «موریا» واگذارکرد.

آقای دکترافشار در این باره چنین یادآور می شود :

۱- صفحه ۳۷۲، ایضاً.

۲- صفحه ۱۹۱، «سرزمین و مردم یونان»، اثر تئودور جاناکولیس (روزنامه نگار و نویسنده آمریکایی یونانی نژاد)، ترجمهٔ احمد بطحائی، ۱۳۵۲ - تهران.

۳- صفحه ۲۲۹، «ایران قبل از اسلام»، تألیف دکترعبدالحسین زرین کوب.

«بطوری که ملاحظه می شود، غالباً خاک افغانستان میان دولتهای ایران و هند منقسم بوده است. این تقسیم دلیل بر این نیست که افغانستان یک کشور جداگانه ای بوده است، بلکه بیان کننده آنست که چندی بعد از اسکندر امپراتوری او (یعنی فلات و توابع آن) میان دو دسته از جانشینان و پس آمدگان وی تقسیم شده بود: سلوکیها و پارتها از یک طرف، هندیان و باختریان یونانی از جانب دیگر. این نخستین بار است که افغانستان کنونی که جزئی از شاهنشاهی هخامنشی و اسکندر مقدونی بود به دو قسمت تقسیم می شود: بخش کوچکتر آن با قسمتی از هندوستان (پاکستان کنونی) توأم شده زیر سلطه یونانیها یا هندیان تشکیل دولت جداگانه میدهد، قسمتی دیگر داخل در دولت سلوکیهای مقدونی بوده و بعد داخل در شاهنشاهی اشکانی میباشد. پس از آنکه دولت کوشانی تشکیل میشود این شکاف باقی میماند.»[۱]

در مطلب ارائه شده از جانب وی، چند نکته در خور تأمل است:

۱ ـ اینکه میگوید «خاک افغانستان میان دولتهای ایران و هند منقسم بوده است»، چندان درست به نظر نمیرسد. زیرا، وقتی که در عهد سلوکیان، افغانستان بدو قسمت تقسیم میشود؛ یعنی قسمت از آن زیر سلطه هندیان قرار میگیرد و قسمتی دیگر داخل در دولت سلوکیها مقدونی میماند، ایران نیز جزو قلمرو سلوکیان بوده و چون از خود دولت مستقلی نداشت از اینرو نمی توان ادعای آقای دکترافشار را مبنی بر اینکه بخشی از افغانستان مربوط به ایران بود، درست دانست.

۲ ـ اینکه گاهی افغانستان در اثر هجوم و تسلط بیگانگان تجزیه شده یا استقلال خود را بکلی از دست داده است، دلیل بر این نمیشود که هرگز افغانستان دولت مستقلی از خود نداشته و یا از ایران کنونی جدا نبوده است.

بطورکلی، درگذشته وضع افغانستان و ممالک همجوار آن چنان بود که بارها شاهد تجزیه و ترکیب آنها بوده ایم. و بدون شک، این روند تاریخی فقط و فقط اختصاص به افغانستان و ایران نداشته، بلکه در حقیقت یک پدیده عام میان افغانستان و تمام همسایگانش بوده و حتی بسیاری از کشور های دیگر جهان نیز چنین سرنوشتی را داشته و دارند. از همین رو، افغانستان درگذشته، نه تنها قسماً یا کلاً با ایران، بلکه با

۱- صفحات ۳۷۵ و ۳۷۶، جلد اول، «افغان نامه».

سایر کشور های پیرامون خود، مانند هند و ممالک آسیای مرکزی نیز پیوند تاریخی داشته است. بنابر این، این تجزیه و ترکیب ها دلیل بر آن نیست که افغانستان در سابق همیشه جزئی از ایران بوده است.

۳ ـ سرانجام اینکه، وی معتقد است «افغانستان بدو قسمت تجزیه شده ؛ قسمتی از آن زیر سلطه هند قرارمیگیرد و قسمت دیگر آن ابتدا در قلمرو سلوکی های مقدونی شامل شده و بعد داخل در شاهنشاهی اشکانی میگردد و این شکاف حتی پس از آنکه دولت کوشانی تشکیل میشود هنوز هم باقی میماند».

به نظرمن، در این گفتهٔ ایشان نیز ابهام وجود دارد. زیرا، باتوجه به اینکه افغانستان با گذشت زمان دستخوش تغییرات گوناگون شده و غیرمحتمل به نظرمیرسد که وضع آن برای مدت طولانی به یک حال باقی مانده باشد، می بینیم که در زمان اعتلای دولتهای چه یونانی باختری و چه کوشانی، تمام افغانستان امروزی، بدون شکاف در داخل قلمرو آنان بوده و استقلال و وحدت ارضی این کشور بعد از تقریباً سه قرن استیلای بیگانگان مجدداًاحیاً گردیده است.

بنابراین، اتخاذ چنین شیوهٔ برخورد با مسائل تاریخی، بگمان من ناشی از آنست که دانشمند محترم ایرانی سعی میورزد به هر طریق که ممکن است، استقلال افغانستان را درگذشته نفی کرده و این کشور را بخشی از ایران یا ایران بزرگ بشمار آورد. در حالیکه، نه تنها این گونه تحقیقات «من درآوردی» و سلیقه ی، کار عبث و بیهوده است، بلکه چنان گزافه گویی ها و خیال پردازی ها نیز ممکن است در خواننده این تصور را بوجود بیآورد که شاید ایشان برخلاف ادعای خود، به یک نوع وطن پرستی کاذب و بزرگ نمایی اغفال کنندهٔ کشور خود دچار شده اند.

به هرحال، برای آنکه بدانیم موضوع چگونگی وحدت یا جدایی ایران و افغانستان، درگذشته با چه کیفیت درست است، بحث را با نگاهی گذرا به تاریخچهٔ تشکیل دولتهای مستقل در افغانستان ادامه میدهم :

هنگامی که قدرت سلوکیان رو به ضعف نهاد، دیودوتوس[۱] یونانی که از جانب پادشاه سلوکی بر باختر حکومت می کرد، موقع را مغتنم شمرده، در سال ۲۵۰ ق.م.

---

۱ ـ Diadotus

دولت مستقل یونانی باختری را در شمال افغانستان ایجاد نمود. این دولت، بتدریج در ظرف پنجاه سال دائره قلمرو خود را سمت ایالات شمال غربی هند گسترش داد. و بگفتهٔ آقای دکترافشار:

«از حدود ۲۵۰ تا ۵۰ ق.م. یعنی مدت دو قرن بر افغانستان و قسمتی از هند حکومت داشت»[۱].

هنوز دو سه سال از استقلال دولت یونانی بلخ نگذشته بود که سلسله پارتی، خود را در استان خراسان کنونی مستقل ساخت و بسوی مغرب ایران پیشروی کرد.

حدود یک قرن بعد، پارتیان از ضعف دولت یونانی باختری در برابر هجوم قبایل «سکایی» استفاده کرده و قسمتهای از افغانستان امروزی را اشغال نمودند. اما چندی بعد، طوائف «یوئه چی»[۲]، سلطنت کوشانی[۳] را بنیاد نهادند و در سال ۴۰ میلادی پارتیان را از افغانستان بیرون راندند و قلمرو خود را تا رود سند توسعه دادند.

آقای دکترمحمد جواد مشکور، دانشمند ایرانی، دربارهٔ کوشانیان چنین نوشته است:

«کمی پس از مرگ گندوفارس، قندهار و پنجاب بدست یک سلسله از طایفه ی یوئه چی افتاد که آنانرا از نژاد سکا نیز میدانند. و آنان در تاریخ معروف به کوشانیان بزرگ هستند. این سلسله از نیمه ی قرن اول میلادی با پادشاه خود، کوجولاکدفیزس[۴] وارد تاریخ میشوند.

این پادشاه پس از تصرف بلخ (باختر) از هندوکش گذشته ولایت کابل و قندهار را اشغال کرد. و بسلطنت هرمایوس آخرین پادشاه یونانی و باختری کابل خاتمه داد. و مرزکشور خود را تا ساحل چپ رود سند رسانید...

کوجولاکدفیزس، با الحاق مرو ظاهراً قراردادی با گرگانیان بسته سراسر مسیر قابل کشتیرانی جیحون راکه از آن راه از طریق دریای خزر و رود کورا در قفقاز و دریای

۱- صفحه ، جلد ، «افغان نامه».

۲- Yueh _ chi

۳- نام کوشانی، در سکه ها و کتیبه ها بصورت مختلف، مانند: کوشانا، کهوشانا، کیورشانا، کورشنو، کورونو، کورانو، کورسانو و خوارنو آمده است.

۴- Kujula - kadphises

سیاه مال التجاره بروم حمل میشد، تحت نظارت درآورد و خود را بدروازه های خزر رسانیده باشد. کوجولا به تقلید پادشاهان باختر، سکه های بزرگ مسی زده و تعداد زیادی از آن سکه ها از ولایت کابل و کوهدامن و جاهای دیگر در مشرق افغانستان پیدا شده است. کوجولا زندگانی درازی یافت و در ۷۸ میلادی درگذشت.

پس از کوجولا پسرش ویما[1] که او راکدفیزس دوم گویند به تخت نشست، و از ۷۸ تا ۱۱۰ میلادی پادشاهی کرد. وی فتوحات پدر را دنبال کرده، ضعف پارتها و محاربات ایشان را با روم مغتنم شمرده، هرات و سیستان و رخج را از دولت اشکانی انتزاع کرد و در مشرق پنجاب و سراسر هند غربی را تصرف نمود و مصب سند و بنادر غربی هند را مسخر ساخت. این پادشاه دین بودا پذیرفت و خود را شهنشاه و فغفور لقب داد...»[2].

اما نامدارترین شاه کوشانی، کنیشکای[3] بزرگ است. وی از ۱۲۰ تا ۱۶۰ میلادی به پادشاهی نشست. و قلمرو اوگذشته از افغانستان شامل حوزه ی رود تاریم و ترکستان چین و نواحی شمال غربی هند و سواحل گنگ بود، و به نوشتهٔ دکترجواد مشکور «پاتالی پوترا پایتخت قدیم سلسله موریای هند را نیز تصرف کرد». وی می نویسد:

«کنیشکا برای انتقام گرفتن از چینی ها از متصرفات هُندی خود از راه واخان گذشته ولایات کاشغر و یارکند و ختن را فتح کرد، و دامنه ی فتوحات خود را تا دره‌ی رود تاریم رسانید، و سلطنت کوشانی را از هر طرف بیکی از چهار رود: جیحون، سند، گنگ و تاریم امتداد داد. و پسر پادشاه کاشغر و برخی از امیرزادگان چین را بگروگان با خود به پایتخت خویش در بگرام آورد. کنیشکالقب شاه گنداهارا داشت، کنیشکا و جانشینان پر اقتدار او بیشتر توجه به هند و ثروت آن کشور داشتند. در نظر کوشانی ها هند پر ثروت، جاذب تر و سودمندتر از نواحی بیابانی ایران شرقی مینمود. در همین نواحی سرحد دو کشور اشکانی و کوشانی تقریباً قریب به خطی که امروز مشخص سرحد بین ایران و افغانستان است تثبیت شده بود»[4].

۱- Vima

۲- صفحات ۳۷۴ و ۳۷۵، «ایران در عهد باستان»، تألیف دکترمحمدجواد مشکور، چاپ پنجم ۱۳۶۷، تهران.

۳- Kanishka

۴- صفحه ۳۷۷، ایضاً.

پس از کنیشکای بزرگ، واشیکا[۱]، کنیشکای دوم، هوویشکا و واسودوا[۲] به ترتیب پادشاهانی از سلسله کوشانیهای بزرگ بودند.

هنگامی که دولت کوشانی در افغانستان رو بضعف میرفت، دولت ساسانی در ایران در اوج اقتدار و عظمت بود. بنابراین، شاهنشاهی کوشانی در افغانستان بدست ساسانیان در سال ۲۲۰ میلادی منقرض شد و دولت ساسانی ایران تا کابلستان تسلط یافت.

پس از انقراض شاهنشاهی کوشانی در قرن سوم میلادی، بقایای آن بنام سلسله «کیداری» یا «کوشانیان کوچک» تا اوایل قرن پنجم میلادی که مغلوب دولت یفتلی شدند، قسمتهای از افغانستان و هند را در تصرف خود داشتند.

آقای دکترجواد مشکور در مورد کیداریان یا کوشانیان کوچک می نگارد:

«در حوالی قرن سوم میلادی سلطنت کوشانی در مشرق ایران سقوط کرد و در صفحات شرقی افغانستان و ماوراء رود سند حکومت بدست امرای کوشانی و هندی افتاد. معهذا در شمال و جنوب هندوکش هنوز دو حکومت کوشانی در باختر و کابل باقی ماند که کوشانیان کوچک خوانده می شوند. کوشانیان کوچک را در باختر کیداریان نامند»[۳].

وی در ادامه می نویسد:

«این کوشانیان (منظورش کوشانیان کوچک کابل است)، قلمرو حکومت شان در کابل و بامیان بود... دولت کوشانیان کوچک بدست یفتالیان از میان رفت»[۴].

در ۴۲۵ میلادی، ظهور دولت یفتلی در افغانستان، موجب شد که اشغالگران ساسانی از افغانستان اخراج گردند و این کشور مجدداً استقلال و وحدت سیاسی خود را بازیابد.

باز او در بارهٔ یفتالیان نوشته است:

«در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میلادی، پس از سقوط کوشانیهای

۱- Vashika

۲- Vasudeva

۳- صفحه ۴۹۵، «ایران در عهد باستان».

۴- صفحه ۴۹۵، ایضاً.

کوچک دولتی در مشرق ایران پیدا شد، که در تاریخ به هیاطله یا یفتالیان مشهورند. یفتالی ها از قوم هیوانگ نو یا هون ها بودند که بر اثر جنگ با چینیان از ایشان شکست یافته و شاخه یی از آنان با آتیلا بطرف اروپا رفته و شاخه یی در ایالت بدخشان در افغانستان فعلی مسکن گزیدند و تشکیل دولت یفتالی را دادند. چینی ها این قوم را پیش از تشکیل دولت «هوا»[۱] یا «هواتون»[۲] و بعد از تشکیل سلطنت «یتا»[۳] یا «اپتا»[۴] میخواندند؛ و در ایالت کانتون چین باسم «ییپتال»[۵] و درکره بنام «یپتل» معروف بودند.

نویسندگان بیزانس از آنان بصورت های مختلف از قبیل «افتهالی توی»، «اوتهالی توی» وغیره یاد کرده اند. در ارمنی این نام «هپتال»[۶] و در پارسی «هتل»[۷] و در عربی «هیطل» و جمع آن «هیاطله» گردیده است.

یفتالیها مردمی سفیدپوست بودند از اینرو بسیاری از دانشمندان آنانرا از یوئه چی ها شمرده باکوشانیها از یک نژاد میدانند.

آنان بعد از مهاجرت از ایالت کانسوی چین بغرب آسیا، از برادران یوئه چی خود در آسیای مرکزی جدا شده و مدتی در حوالی کوههای تبت سکونت نمودند، و در حوالی ۴۲۵ میلادی از سواحل چپ جیحون گذشته و در ۴۲۵ م. اولین سلطنت یفتالی را در طخارستان تأسیس کردند و از طخارستان تا مرو راکه شامل قطغن و بدخشان و بلخ و سغد میشد کم کم بتصرف خود آوردند»[۸].

بزرگترین پادشاه یفتالی، آخشنوار بود که در سال ۴۶۵ میلادی بسلطنت رسید. وی تابستان در بدخشان و زمستان را در بلخ اقامت داشت. این شاه یفتالی معاصر با فیروز ساسانی بود و در دو جنگ فیروز را شکست سخت داد. چنان که در جنگ دوم،

۱- Hoa

۲- Hoa - Tun

۳- Yeta

۴- Epta

۵- Yiptal

۶- Heptal

۷- Hetal

۸- صفحه ۴۹۷، ایضاً.

فیروز در خندقی که آخشنوار برای او کنده بود با بسیاری از سپاهیان فرو افتاده و درگذشت.

پس از این پیروزی ولایات مرورود و هرات را از چنگ ایران باز پس گرفت و باج سالیانه یی را نیز بر ایران تحمیل کرد. اقتدار آخشنوار چندان بود که به گفتهٔ دکتر جواد مشکور، قباد بیاری آخشنوار و یفتالی ها توانست بسلطنت برسد و حتی پس از خلع خود از سلطنت دوباره بیاری آن قوم به پادشاهی رسید.[1]

وی می افزاید:

«ظاهراً ایران در آن زمان تا مدتی باجگذار یفتالیها بوده است. سکه هایی از قباد بدست آمده که به الفبای کوشانو یفتلی بضرب رسیده است. بنظر مارکوارت، این مسکوکات برای پرداخت باج به پادشاهان یفتالی به ضرب رسیده است... سرانجام دولت یفتالیان بر اثر اتحاد ساسانیان و ترکان بدست خسروانوشیروان منقرض شد و سرزمین آنان به دو کشور تقسیم گشت».[2]

در عهد شاهنشاهی یفتلی، دامنهٔ سلطنت این سلسله تا داخل هندوستان توسعه یافت. اما بعد از شکست «مهراکولا» در هند (در حدود ۵۲۸ میلادی)، انحطاط دولت یفتلی آغاز گردید. ازاین زمان به بعد، افغانستان به امارتهای متعدد محلی تقسیم گشت تا سرانجام در سال ۵۶۶ میلادی، دولت ترکان غربی با دولت ساسانی ایران متحد شده، مقاومت حکومات محلی یفتلی ها را در غرب و شمال این کشور درهم شکستند و در نتیجه، سرزمینهای ماوراءالنهر را ترکان و ایالات شمال وغرب افغانستان را ساسانیان اشغال کردند. ولی بزودی اتحاد بین ترکان و ساسانیان برهم خورد و ترکان در اواخر قرن ششم میلادی دولت ساسانی را مجبور به عقب نشینی به سری غرب افغانستان کردند و خود در شمال این کشور جاگزین شدند.

بدین ترتیب، صرف نظر از وجود یک تعداد حکومتهای محلی کوچک در افغانستان، این کشور عملاً به سه بخش تجزیه شد : دولت بازماندگان یفتلی ها بنام «کابل شاهان» تقریباً منحصر به شرق افغانستان بود، در شمال، دولت «تگین شاهی»

۱- صفحه ۴۹۸، ایضاً.

۲- صفحه ۴۹۹، ایضاً.

ترکان مستقر شد و غرب تحت سلطه دولت ساسانی قرارداشت.

بنابراین، مشاهده میکنیم که همزمان با حاکمیت سلسله های اشکانی و ساسانی در ایران، دولتهای مستقل یونانی باختری، کوشانی و یفتلی در افغانستان سلطنت داشتند.

آقای مرتضی اسعدی در بارهٔ این مرحله از تاریخ افغانستان مینویسد :

«در اواسط قرن دوم ق.م. قبایل بدوی در باکتریا سلطهٔ یونانیها را درهم شکستند. در قرن اول قبل از میلاد، قوم «یوئه چی» به این سرزمین حمله کرد؛ و در اواسط قرن دوم میلادی قبیلهٔ بدوی «کوشان» که قدرتمندترین قبیلهٔ گروه یوئه چی بود امپراتوریی در باکتریا بنیاد نهاد. این امپراتوری فرهنگ بودایی را وارد این سرزمین کرد و «جادهٔ ابریشم» را تا چین ادامه داد و تا اواخر قرن دوم میلادی به اوج شکوفایی و قدرت خود رسید و از آن پس افول کرد و در اواسط قرن سوم میلادی از هم پاشید. افغانستان از این پس عرصهٔ مخاصمات و منازعات فراوان بود: حدود یک قرن در تصرف گروه مغولی مشهور به هفتلیان (یا تاتارهای سفید) بود؛ بعداز آن ترکها باکمک ساسانیان مغولها را درهم شکستند (۵۶۰ م.) و تا رسیدن چینی ها در ۳۸/۶۵۸ ه.ق. این را در تصرف خود داشتند؛ ولی چند صباحی از استیلای چینیها نگذشته بود که اعراب به دروازه های افغانستان رسیدند.»[۱]

همچنین، با نگاهی کوتاه به تاریخ افغانستان و ایران، در دورهٔ اسلامی، بازهم بخوبی در می یابیم که وضع بر همان منوال ماقبل اسلام بود. به این معناکه، بعداز اسلام نیز ابتدا قسمتهای وسیعی از ایران و افغانستان، تقریباً برای مدت دو قرن در استیلای اعراب مسلمان درآمد. سپس، از اوایل قرن سوم هجری به بعد، خاندانهای طاهری، صفاری، سامانی، غزنوی، غوری وغیره در شهرهای خراسان آنروز یا افغانستان امروز، متوالیاً به تشکیل دولتهای مستقل پرداختند. همینطور، به موازات این سلسله‌ها، سلطنت های کوچک و بزرگ، مانند ساجیان، آل زیار و آل بویه در ایران کنونی ظهور کردند.

باز آقای مرتضی اسعدی در مورد وضع افغانستان در این دوره، بطور خلاصه

۱- صفحه ۷۴، جلد اول، «جهان اسلام».

چنین مینویسد:

«پیش از استیلای چینیها بر شرق افغانستان، اعراب هرات و بلخ را به تصرف خود درآورده بودند. چینیها و ترکها آنچنان در رقابت باهم، یکدیگر را تضعیف کرده بودند که اعراب در تسخیر افغانستان با هیچ گونه مقاومت جدی روبرو نشدند. ولی در عوض، توسعه و استقرار اسلام از افغانستان تا هندوکش، بسیار به طول انجامید و سه قرن طول کشید تا اسلام بر سرزمینهای جنوب هندوکش استیلا یابد. برخی از نواحی مرکزی تا قرن یازدهم|پنجم هجری و حتی قسمتهایی از شرق این سرزمین تا قرن نوزدهم| سیزدهم هجری به دین اسلام درنیامده بودند. از فرمانروایان اوائل دورهٔ اسلامی می توان طاهریان، صفاریان و سامانیان را نام برد. سپس نوبت به غزنویان رسید.»[1]

طاهریان، اولین سلسله حکومتی بودند که بعد از سلطهٔ اعراب در خراسان آنروز یا افغانستان امروز روی کار آمدند. مؤسسس این سلسله، طاهر معروف به ذوالیمینین، از اهالی شهر پوشنگ (زنده جان کنونی)، از توابع هرات و منسوب به طبقهٔ اشراف خراسان بود. مأمون، خلیفهٔ عباسی، در سال ۲۰۵ هجری قمری، طاهر را به حکومت خراسان فرستاد و به گفتهٔ میر غلام محمد غبار:

«طاهر بن حسین پوشنگی .. در سال ۸۲۰ م. وارد افغانستان شد و استقلال افغانستان را در سال ۸۲۲ م. با افکندن نام خلیفه عباسی از خطبه اعلام کرد»[2].

طولی نکشید که طاهریان توانستند علاوه بر خراسان، سرزمینای دیگری مانند سیستان، و قسمتی از ماوراءالنهر را به تصرف خود درآورند. قلمرو اصلی طاهریان، افغانستان کنونی و نواحی شرق ایران بود، و نواحی غرب ایران هنوز در دست خلفای بغداد قرار داشت. امرای طاهری ۶۴ سال بر خراسان امارت داشتند. در این مدت، گروههای متعدد ظهور کردند که برای رهائی از زیر بار سلطهٔ اعراب، در نقاط مختلف افغانستان، ایران و آسیای مرکزی دست به قیام زدند و برخی از آنها نیز موفق به تأسیس حکومت شدند که اغلب دوران حکومت آنها، همزمان با یکدیگر بود. بطور مثال،

۱- صفحه ۷۴، جلد اول، «جهان اسلام».

۲- صفحه ۸۷، «افغانستان در مسیر تاریخ».

همان زمان که سلسلهٔ طاهریان در خراسان امارت داشتند (۲۶۱ - ۲۰۵ هجری قمری)، در آذربایجان ساجیان (۳۱۸ - ۲۶۶ هجری قمری)، در سیستان صفاریان (۳۹۳ - ۲۴۷ هجری قمری) و در ماوراءالنهر سامانیان (۲۹۵ - ۲۷۹ هجری قمری) تشکیل حکومت دادند.

آخرین امیر طاهری به نام محمد بن طاهر فردی ضعیف و بی اراده بود، در نتیجه حکومت طاهریان رو به ضعف نهاد و سرانجام در سال ۲۶۱ هجری قمری، به دست یعقوب لیث صفار سرنگون گردید.

یعقوب[۱] پسر لیث معروف به صفار (رویگر)، یکی از دلاوران سیستان، رهبرگروه عیاران[۲] بود. هنگامی که دولت طاهریان ضعیف شده بود، و خوارج در خراسان و سیستان با اقدام به شورش، موجب ناامنی می شدند، یعقوب لیث صفار به کمک برادرانش علی و عمرو توانست با شکست دادن آنان، قدرت و آوازه فراوان به دست آورد. سرانجام نیشابور را تصرف نموده و سلسله طاهریان را منقرض کرد. سرنگونی طاهریان با اعتراض خلیفه بغداد رو به رو گردید. در نتیجه، یعقوب به قصد جنگ با خلیفه به عراق حمله‌ور شد. اما شکست خورد و پس از آن، مریض شد و درگذشت.

پس از یعقوب، عمرو لیث صفاری جانشین وی شد. در زمان حکومت او، قلمرو صفاریان بسیار وسیع گردید. لیکن در جنگی که میان او و امیراسماعیل سامانی که در ماوراءالنهر حکومت می کرد، درگرفت، صفاریان شکست خوردند. عمرو لیث که اسیر شده بود، به بغداد فرستاده شد و در زندان خلیفه به قتل رسید. بعد از او، حکومت صفاریان ضعیف شده و محدود به سیستان گردید.

اما، امیراسماعیل سامانی در اواخر قرن سوم هجری، توانست سلسله سامانیان را در ماوراءالنهر تأسیس کند. اجداد اسماعیل، از روستای «سامان» که از توابع بلخ بود،

۱- آقای میر غلام محمد غبار در بارهٔ یعقوب، مینویسد: «یعقوب نخستین پادشاه افغانستان است که پایتخت خلافت اسلام، نام او را در خطبه با نام خلیفه بغداد یکجا ذکر نمودند». رجوع شود به صفحه ۹۲، «افغانستان در مسیر تاریخ».

۲- «عیاران» گروهی بودند که ادعای جوانمردی و بخشش و کمک به بینوایان را داشتند اما در عین حال به راهزنی و غارت کاروانها دست می زدند. این گروه درکابل به عنوان «کاکه» و در قندهار به عنوان «جوان» تا قرن بیستم وجود داشتند. در این باره رجوع شود به صفحات ۸۹، ۹۰ و ۹۱، ایضاً

برخاسته بودند.

آقای دکترذبیح الله صفا، نویسندهٔ ایرانی، در بارهٔ نسب این سلسلهٔ خراسانی می نویسد:

«سامانیان از اولاد مردی بنام «سامان خدا» از نجبای بلخ بودند که نسب خود را به بهرام چوبین سردار معروف عهد ساسانی مذکشانیده و بدین ترتیب از بقایای خاندانهای اشکانی بوده است»[1].

هرچند اینکه برخی از مورخین، مانند آقای دکتر صفا، سامانیان را از اعقاب شاهنشاهان ساسانی شمرده اند، امر محرز نیست. اما اینکه سامانیان اهل بلخ بوده اند، موثق است. چنانکه کلیفورد ادموند بوسورث، نویسندهٔ انگلیسی، نوشته است:

«مؤسس سلسلهٔ سامانی، سامان خدا نامی بود از دهقانهای بلخ، واقع در شمال افغانستان»[2].

و عبدالله رازی (همدانی) می نویسد:

«سامان یکی از اعیان بلخ در قرن سوم هجری، اسلام اختیارکرد. سلسله سامانیان از این خانوادهٔ اصیل است»[3].

همچنین، آقای غبار، در این مورد می نگارد:

«خاندان سامانی از مردم بلخ بوده و دین زردشتی داشتند. سامان خدا مؤسس اعلی خانواده از سرشناسان محل و حکم بلخ بود. اسد والی عربی خراسان در نصف قرن هشتم میلادی با سامان دوست شد، سامان دین اسلام اختیارکرد و نام پسر خود را اسد گذاشت. پسران اسد اشخاص باکفایتی بودند و در قرن نهم عهد مامون عباسی به حکومات محلی ماوراءالنهر و هرات مقرر شدند. از آن جمله نوح در سمرقند، احمد در فرغانه، و الیاس حاکم هرات بود. ابراهیم پسر الیاس بود که پسان به سپهسالاری دولت طاهری افغانستان رسید. احمد حاکم فرغانه در ۸۷۴ م. فوت، و

۱- صفحه ۶۸، «خلاصه تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران»، تألیف دکترذبیح الله صفا.

۲- صفحه ۱۵۹، «سلسله های اسلامی»، نوشتهٔ کلیفورد ادموند بوسورث، ترجمهٔ فریدون بدره ای، چاپ ۱۳۴۹ ه.ش. ایران.

۳- صفحه ۱۶۷، «تاریخ ایران از ازمنه باستانی تا سال ۱۳۱۶ شمسی هجری»، تألیف عبدالله رازی (همدانی)، چاپ ۱۳۱۷ ه.ش. تهران.

نصر پسرش در سمرقند جانشین او گردید. اسمعیل برادر نصر حاکم بخارا شد و همین شخص است که بعد ها دولت حسابی سامانی را در سال ۸۹۲ م. بعد از مرگ نصر و گرفتن سمرقند اساس گذاشت.»[۱]

چون نوبت حکومت به اسماعیل رسید قلمرو سامانیان را بسیار وسیع ساخت. چنانکه او توانست عمرو لیث صفاری را شکست دهد و سراسر خراسان یا افغانستان امروز را تصرف کند.

اگرچه دولت سامانیان، در ابتدا با داشتن وزیران بزرگی چون بلعمی و جیهانی با نظم اداره می شد، اماپس از چندی، که در آن جای وزیران بزرگ را سپهسالاران ترک نژاد گرفتند، دچار کشمکشهای داخلی فراوان شد. زیراکه، کم‌کم قدرت این سپهسالاران به جای رسید که دولت سامانی را بسیار ضعیف کردند و امیران سامانی بازیچه دست آنان گشتند. از معروفترین سپهسالاران سامانی، «الپتکین» بود. وی اواخر عمر خود، از دولت سامانی ناراضی شد و به شهر غزنین در افغانستان کنونی رفت. او و جانشینانش، برای خود حکومتی در این شهر تشکیل دادند.

آقای غبار درمورد بقدرت رسیدن نخستین امیران غزنه چنین مینویسد:

««الپتگین» در سال ۹۶۴ م. بمرد و حکومت غزنی بدست پسرش «ابراهیم» و باز بدست افسران او «بلکاتگین» و «پریتگین» افتاد. این ها ۱۳ سال یکی پی دیگر حکومت کردند، ولی حدود حکومت شان از علاقه غزنی تجاوز نمیکرد، حتی گردیز در پهلوی غزنی حکومت محلی جداگانه داشت.

در سال ۹۷۷ م. «سبکتگین» جدید الاسلام، داماد و افسر الپتگین به حکومت رسید. این شخص باکفایت مؤسس دولت مشهور غزنی است. او عنوان امیر خراسان اختیار کرد و بلافاصله ایالت معمور بست را از «بای توز» حاکم محلی گرفت و ادیب مشهور بست «ابوالفتح بستی» را بدبیری خویش برداشت، او متعاقباً قصدار را در بلوچستان فتح کرد، و در سال ۹۸۶ م. با دولت برهمن شاهیان کابلستان بجنگید و ایالت لغمان را بگرفت و به اشاعه دین اسلام متوجه شد. دولت برهمنی کابل که بیشتر از ۲۰۰ سال در مقابل عرب و اسلام مقاومت کرده بود، در تحت

۱- صفحه ۹۷، «افغانستان در مسیر تاریخ».

فشار نظامی دولت صفاری افغانستان از ایالات جنوب هندوکش به صفحات شرق کشور لغزانده شده بود، و عوض کابل قدیم، در کنار اتک در «ویهند»، متمرکز بود، اینک سبکتگین دامنه آنرا از لغمان به طرف شرق برچیده میرفت. او در جنگ دیگری تا پیشاور نفوذ غزنه را بسط داد. سبکتگین که دربار ضعیف بخارا را آله دست خانهای بزرگ و رقیب خود چون «فایق» و «سیمجور» میدید بطرفداری بخارا برخاست و با هر دو نفر جنگها نمود و آنها را درهم شکست. سیمجور اسیر و فایق فراری شد. سبکتگین در سال ۹۹۳ م. ولایت هرات را گرفت و متعاقباً ولایت نیشابور را الحاق نمود. به این ترتیب، افغانستان را بشمول تخارستان و بلخ، هرات و نیشابور، بست و بلوچستان تا سواحل رود سند در شرق، وحدت سیاسی بخشید.

در سال ۹۹۷ م. امیر سبکتگین در افغانستان، و امیرنوح سامانی در بخارا، بمردند. محمود به عمر ۲۷ سالگی در نیشابور پادشاهی خودش را اعلام نمود.»[1]

بزرگترین فرمانروای غزنویان، سلطان محمود غزنوی بود. او قلمرو غزنویان را از اطراف غزنین فراتر برد. سلطان محمود به سیستان لشکر کشید و بقایای صفاریان را برانداخت؛ سپس به سایر نواحی خراسان و ماوراءالنهر حمله نمود و آن مناطق را در اختیار گرفت. آقای مرتضی اسعدی، مینویسد:

«سلطان محمود غزنوی که در ۳۸۹/۹۹۸ ه.ق. به قدرت رسیده بود سراسر افغانستان را تحت سلطهٔ خود درآورد. از همین زمان است که نام «افغان» در آثار مورخین دیده می شود.»[2]

سلطان محمود، همچنین قسمتی از قلمرو آل بویه در ایران کنونی را نیز تصاحب کرد. فتوحات اصلی و مهم وی، در هندوستان بود. او تحت عنوان جهاد با هندوها، چندین بار به هند لشکر کشید. طی این فتوحات، علاوه بر آنکه بر قلمروش افزوده شد، با غارت بتخانه های هندوستان، ثروتهای فراوانی از زر و سیم نصیب وی گشت. بدین ترتیب، سلطان غزنه، سراسر افغانستان فعلی و قسمتهای اعضم ایران و هندوستان را تحت سلطهٔ خود درآورد.

۱- صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵، ایضاً.

۲- صفحه ۷۴، «جهان اسلام».

پس از سلطان محمود، بر سر جانشینی او اختلاف افتاد و نه تنها شاهزادگان، بلکه بزرگان دربار نیز با یکدیگر به منازعه پرداختند. در جریان این منازعات، مسعود پسر سلطان محمود، توانست مخالفان خود را شکست دهد و بر تخت سلطنت بنشیند. سلطان مسعود، کاردانی پدر خود را نداشت، و به لشکرکشهای متعدد به نواحی مختلف افغانستان و ایران و کسب فتوحات در هند مشغول شد و از مرز های شمالی قلمرو غزنویان، یعنی ماوراءالنهر غفلت نمود؛ در نتیجه ترکان سلجوقی به خراسان وارد شدند و پس از چندی با درهم شکستن سپاه سلطان مسعود در ناحیهٔ «دندانقان»، او را فراری دادند. شکست مسعود در دندانقان، موجودیت سیاسی سلجوقیان را تثبیت کرد. بعداز این شکست، دولت غزنویان تا مدتها به صورت یک دولت کوچک در قسمتهای از افغانستان و پاکستان کنونی به حیات خود ادامه داد؛ بدون آنکه اهمیت و اقتداری داشته باشد.

به گواهی تاریخ، چنان که قبلاً هم گفته شد، همزمان با دولتهای مستقل در خراسان آنروز یا افغانستان امروز، در ایران کنونی نیز سلسله‌های کوچک و بزرگ موفق به تأسیس حکومتهای مستقل شدند.

در اواسط قرن سوم هجری، گروهی به نام «علویان»، که از نوادگان امام حسن بودند، توانستند در میان دیلمیان نفوذ کنند و آنان را به دین اسلام وارد سازند. علویان تمایلات استقلال طلبانه و روحیه جنگجویی دیلمیان را بیش از پیش تقتویت نوده و به کمک آنان دولت علویان را تأسیس کردند. از مشهورترین سران علویان، «داعی کبیر» و «ناصر کبیر» بودند. اگرچه دولت علویان سرانجام به دست سامانیان منقرض شد، اما پیروان و سپاهیانی که گردآورده بودند، در بسیاری از نواحی ایران کنونی فعالیتهایی را برای تشکیل حکومت آغاز کردند که از نتایج آن، تأسیس دو سلسله «آل زیار» و «آل بویه» توسط دیلمیان بود.

پس از سرنگونی علویان به دست سامانیان در اوایل قرن چهارم هجری، بسیاری از سرداران و سپاهیان دیلمی به خدمت سامانیان درآمدند. از جمله، «مرداویج» پسر زیار بود. وی از اینکه در اطاعت سامانیان باشد، رضایتی نداشت و آرزو داشت که حکومتی مستقل تشکیل دهد.

مردآویج، کار خود را با تصرف گرگان و دامغان و طبرستان آغاز کرد؛ سپس ری و همدان و اصفهان را نیز به تصرف درآورد و اصفهان را پایتخت خود قرار داد. قلمرو وی، از یک سو با سامانیان و از سوی دیگر با خلیفه عباسی بغداد مجاور بود و هردو آنها نیز با وی مخالف بودند. اما در این احوال مردآویج به خاطر بدرفتاری با سربازان خود، در اصفهان بدست آنان کشته شد.

پس از مردآویج، برادرش «وشمگیر» به حکومت دیالمه آل زیار رسید. در این هنگام، سامانیان به قلمرو او هجوم بردند. از طرف دیگر، پسران «بویه» ماهیگیر (علی، حسن و احمد)، نیزکه در خدمت مردآویج بودند، پرچم استقلال طلبی را برافراشتند و با آل زیار به نبرد مشغول شدند. اگرچه وشمگیر و جانشینانش برای حفظ قلمرو خود سعی و تلاش فراوانی نمودند، اما سرانجام تمامی متصرفات آنان، از دستشان خارج شد و تنها توانستند برگرگان حکومت کنند. دولت آل زیار بالاخره به دست سلجوقیان از میان رفت.

از سوی دیگر، پس از قتل مردآویج، پسران بویه، برای خود حکومت مستقلی به نام «آل بویه» تأسیس کردند. آل بویه دشمن خلیفه عباسی بودند و او را مانع قدرت‌گیری خود دانستند. درنتیجه، احمد یکی از پسران بویه، با سپاهیان بسیار، برای فتح بغداد به سوی عراق لشکرکشید. او توانست بغداد را فتح کند و خلیفه را به زندان افکند.

مشهورترین فرمانروای دیلمی، «عضدالدوله» فرزند حسن بود. در زمان او، آل‌بویه دارای قدرت بسیار بودند و تقریباً سراسر ایران کنونی را در تصرف داشتند.

پس از عضدالدوله، آل بویه از یکدیگر جدا شدند و هریک از شاهزادگان دیلمی، برای خود حکومتی مستقل تشکیل دادند. آنان اغلب اوقات برای کسب قلمرو بیشتر، با یکدیگر به زدوخورد می پرداختند. دسته ای از دیلمیان در فارس، دسته ای در ری، اصفهان و همدان و دسته ای دیگر در عراق، خوزستان و کرمان حکومت می کردند.

در حالی که آل بویه سرگرم دشمنی با یکدیگر بودند، سلسله غزنوی، دولت مقتدری را در افغانستان فعلی به وجود آوردند و بسیاری از سرزمینهای آنان را تصرف کردند. سپس ترکان سلجوقی بر سر کارآمدند. آنان تمامی حکومتهای آل‌بویه را در

اواخر قرن پنجم هجری از میان برداشتند.

دیلمیان به خاطر آنکه اولین سلسله ای بودند که بعداز اسلام یک دولت کاملاً مستقل در ایران کنونی تشکیل دادند، و در قرن چهارم هجری اوج قدرت آنها بوده و حتی خلیفه عباسی بغداد را نیز مطیع خود ساختند، در تاریخ ایران دارای اهمیت زیاد می‌باشند.

بهرحال، دولتهای غزنوی در افغانستان و دیلمیان در ایران کنونی توسط یکی از قبایل غز، یعنی سلجوقیان، درهم شکسته شدند.

بنیانگذار سلسله سلجوقیان، «طغرل» نام داشت. سلاجقه، از دشتهای آسیای مرکزی، در جستجو چراگاه برای دامهای خود، بتدریج به ماوراءالنهر و خراسان وارد شدند و هنگامی که سلطان مسعود غزنوی درصدد بیرون راندن آنان برآمد، طغرل توانست در جنگ «دندانقان» در سال ۴۳۰ هجری او را شکست دهد. طغرل پس از پیروزی بر غزنویان، به گرگان و طبرستان لشکرکشید و بقایای دولت آل زیار در ایران کنونی را برانداخت. سپس به سایر نواحی ایران یورش برد و حکومتهای شاهزادگان آل‌بویه را یکی پس از دیگری منقرض نمود و قلمرو خود را تا شام گسترش داد.

آقای غبار در باره تشکیل دولت سلجوقیان مینویسد :

«قبایل ترکان غز بین بحیره بالخاش و اراک (ترکستان) میزیستند و مذهبی از نوع بت پرستی داشتند. و قسمتی از آنها به اجازه دولت سامانی در بعضی از قسمتهای ماوراءالنهر سکونت اختیار نمودند. همچنین ترکمانان بریاست «دقاق» وارد ماوراءالنهر شدندو در سال ۹۸۵ م. در جوار «نور» بخارا مستقر گردیدند. سلجوق پسر همین دقاق بود که دین اسلام پذیرفت... سلجوقی‌ها بعداز سامانیان در خدمت قراخانیان میزیستند و بعدها سلطان محمود غزنوی ایشانرا در شمال مغرب افغانستان اجازه رمه چرانی داد و باز پشیمان شده..آنها را به شمال ایران راند. بعد از مرگ محمود، سلطان مسعود مجدداً آنها را به افغانستان شمال غربی بخواست و قسماً به حیث عسکر به تامین سیستان اعزام نمود. سلجوقیها بریاست طغرل و چغریبک پسران میکائیل به یغما و تاراج شهرهای شمالی افغانستان پرداختند. در جنگهائی که بین سپاه مسعود و آنها واقع شد غالب شدند و مرو و نیشابور را در سال ۱۰۳۸ م. فتح کردند،

و برای بار اول خطبه پادشاهی طغرل در نیشابور خوانده شد. سایر ایلات شمالی افغانستان نیز در سال ۱۰۳۹ م. بدست سلجوقیها افتاد، و خوارزم را در سال ۱۰۴۳ م. از دست شاه ملک، که بنام غزنه خطبه میخواند گرفتند، شاه ملک به مکران رفت و محبوس شد و بمرد. ولایت بلخ را هم سلطان مودود غزنوی طبق معاهدهٔ بدولت سلجوقی گذاشت. طغرل سلجوقی یکی از پادشاهان مقتدر عصر خود است که وحدت سیاسی ایران ـ بعد از سامانیان ـ بدست او انجام گرفت. او ملوک دیلمی را منقرض کرد و تا سال ۱۰۶۲ م. بر بغداد مسلط شد و شامات راگرفت و با عیسویان گرجستان جنگ نمود و در سال ۱۰۶۳ م. بمرد.»[1]

پس از طغرل، برادر زاده اش به نام «آلب ارسلان» به سلطنت رسید. او فتوحات سلجوقیان را ادامه داد. از جمله به روم شرقی لشکر کشید و در جنگ «ملازگرد»، شکست سختی بر سپاهیان مسیحی روم شرقی وارد آورد و امپراتور روم را اسیر کرد. فتح ملازگرد، قسمتهای بزرگی از آسیای صغیر را به تصرف ترکان مسلمان درآورد و اروپاییان را نگران ساخت.

جانشین آلب ارسلان، پسرش «سلطان ملکشاه» بود. او مشهورترین سلطان سلجوقی است. زیرا، علاوه بر سرزمینهای وسیعی که به او رسیده بود، خود نیز شام و قسمتهای دیگری از آسیای صغیر را بدست آورد. بدین ترتیب، دولت بزرگی به وجود آمد که از شرق تا چین و از غرب تا دریای مدیترانه گسترده شده بود. پایتخت ملکشاه، شهر اصفهان بود و چنین دولت بزرگی بعداز اسلام تا آن زمان تأسیس نشده بود.

هرچند، در زمان آلب ارسلان و ملکشاه، تصرف سرزمینهای بسیار و ایجاد امپراتوری بزرگ سلجوقیان با وحدت ترکان سلجوقی و لیاقت و کاردانی وزیران بزرگ، مانند خواجه نظام الملک، ممکن گردید، اما در زمان سلطان سنجر فرزند ملکشاه، دولت سلجوقیان نیز رو به ضعف نهاد. با وجود اینکه، سلطان سنجر، شاه خراسان که پایتخش شهر «مرو» در شمال خراسان آنروز بود، تلاش نمود تا بار دیگر ترکان سلجوقی را قوی ومتحد سازد، اما موفق نشد. علت عدم موفقیت وی در حفظ قدرت سلاجقه، پیدایش چند دولت نیرومند، مانند اتابکان در ایران و خوارزمشاهیان در خوارزم و

۱- ۱۲۶، «افغانستان در مسیر تاریخ».

غوریان در افغانستان بود.

سلطان سنجر در جنگ با دسته ای از ترکان به نام «غزها» که به خراسان حمله میکردند، شکست خورد. در نتیجهٔ این شکست، مرو بدست غزها افتاد و سلطان سنجر نیز چندین سال در اسارت آنها بسر برد.

در این هنگام، خوارزمشاهیان که از فرمانبران سلجوقیان بودند؛ سلاجقه را ضعیف و گرفتار مخالفان و دشمنان بسیار دیدند، اعلام استقلال نمودند و خراسان را بتدریج به تصرف درآوردند. با تصرف کامل خراسان به وسیله خوارزمشاهیان، بقیه قلمرو سلجوقیان نیز به وسیله شاهزادگان سلجوقی و اتابکان تجزیه و تقسیم گردید و به جای آن، دولتهای به نامهای سلجوقیان شام، سلجوقیان عراق و یا اتابکان فارس و اتابکان آذربایجان به وجود آمد.

هرچند در زمان ترکتازی سلجوقیان، نواحی شمال غرب افغانستان به تسلط این سلسله درآمد، اما نواحی شمال شرق افغانستان و قسمتهای از شمال غرب هند آنروز همچنان در اختیار بازماندگان دولت شاهنشاهی غزنه قرارداشت.

وقتی که امپراتوری مقتدر سلجوقی رو به انحطاط گذاشت، به نوشتهٔ آقای غبار:

«سلطان سنجر سلجوقی که در سال ۱۱۱۷ م. در افغانستان شمالی مستقل شده و در شهر مرو مرکزیت داشت، برای چندین سال قدرت دولت را در خراسان با دست قوی حفظ کرد...»[1]

در این میان، سلطان سنجر که خواهان روابط حسنه با غزنویان بود، خواهر خود را به سلطان مسعود سوم غزنوی داد و خواهر زاده خود بهرامشاه غزنوی را بر تخت غزنه نشاند. اما وقتی سرکشی آغاز کرد، او را مغلوب نمود.

همچنین سلطان سنجر بر دولت تازه بنیاد غوری که درسال ۵۴۷ هجری قمری، سلطنت غزنویان را منقرض نمود، نیز پیروزگشت؛ و آقای مرتضی اسعدی در این مورد مینویسد:

«غزنویان توسط سلجوقیان درهم شکسته شد، و سلاجقه خراسان را تصرف کردند. ولی گروه دیگری، یعنی غوریان (یا آل شنسب) به رهبری علاءالدین حسین

۱- صفحه ۱۲۷، ایضاً.

غوری (علاءالدین جهانسوز)، در سال ۵۴۷/۱۱۵۲ ه.ق. غزنه را تاراج کردند و سوزاندند (وجه تسمیهٔ «جهانسوز» برای علاءالدین حسین غوری نیز همین سوزاندن شهر غزنه بوده است). اقتدار غوریان دیری نپایید و علاءالدین حسین غوری توسط سلجوقیان از این ناحیه بیرون رانده شد»[1].

خانم اکرم بهرامی،نویسنده ایرانی، که غوریان را سلسلهٔ افغانستانی میداند، در باره اصل ونسب این سلسله مینویسد:

«اصل و نسب صحیح غوریان معلوم نیست، همینقدر میتوان گفت که اینان از مردم کوهستانی ناحیهٔ غور بودند، که بمناسبت موقعیت طبیعی مساکن اصلی خود، استقلالی داشتند، وکشورگشایان بعلت صعب العبور بودن راهها، نتوانسته بودند آنها را تحت نفوذ خود آورند.

منهاج السراج، مورخ دربار غوریان، در کتاب خود، «طبقات ناصری»، شاهان غوری را از اولاد ضحاک می پندارد و عقیده دارد که پس از غلبهٔ فریدون بر ضحاک در گوشه و کنار فلات ایران متفرق شدند، از آن جمله دو تن از فرزندان ضحاک، «سور» و «سام» بودند که سور، برادر مهتر، امارت یافت، و سام، برادر کهتر، سپهسالار گردید. اعقاب و اخلاف ایشان در مندیش غور[2]، قرنها پیش از اسلام امارت داشتند. و شخص دیگری از همین دودمان که بسطام بن مهشاد نام داشت بر جبال شغنان و بامیان و تخارستان حکم میراند.

ناحیهٔ غور در ازمنهٔ قبل از اسلام، و در قرون اولیه اسلامی، دارای حکومتهای کوچکی بودند، که توسط امرا و شاهان محلی اداره میشد. منهاج السراج، نام حکمران این خاندان را در اوایل دورهٔ اسلامی، در عهد خلافت علی، شنسب بن خرنک مینویسد و به همین جهت سلاطین غور در تاریخ، آل شنسب یا شنسبانیان نیز خوانده شده اند».[3]

۱- صفحات ۷۴، «جهان اسلام».

۲- مندیش مشهورترین قسمت غور بوده است که قلاع و قصور فراوان داشت؛ و مردم آن را مندیشیان می گفتند.

۳- صفحات ۶۴۲ و ۶۴۳، «تاریخ ایران از ظهور اسلام تا سقوط بغداد»، تألیف اکرم بهرامی، چاپ ۱۳۵۰ ه.ش. - تهران.

وی در ادامه، از قول مورخان می افزاید :
«می نویسند، شنسب بدست حضرت علی اسلام آورد... بلاذری و یعقوبی از مرزبان مرو «ماهو» یا «ماهویه» سوری نام میبرند، که در زمان علی بکوفه رفت، و حضرت خلیفه به دهاقین خراسان حکم نوشت که جمعاً جزیه و مالیات قلمرو خود را به او بپردازند.

امیر دیگر غوری، امیر پولاد پسر شنسب بن خرنک است که طبق نوشتهٔ منهاج‌السراج، تمام اطراف غور را در تصرف آورده، نام پدر را زنده کرد. و چون ابومسلم بر بنی امیه خروج کرد، امیر پولاد لشکر غور را به مدد وی فرستاد. بعداز امیر پولاد پسر او امیر کرور جهان پهلوان است، که در سال ۱۳۹ ه.ق. در مندیش امیر شد... و در سال ۱۵۴ ه.ق. در جنگ‌های پوشنگ درگذشت؛ و پسرش امیر ناصر بجای وی امیر نواحی غور گردید.

منهاج السرج، بعداز امیر پولاد، از امیر دیگری، بنام بنجی بن نهاران شنسبی نام میبرد، و او را به بزرگی میستاید و اضافه میکند: امیر بنجی با یکی از امرای معاصر غوری به دربار هارون الرشید رفت، و از جانب وی عهد ولوا آورد. و با لقب قسیم امیرالمومنین بامارت غور رسید. و سلاطین مابعد غور از نسل این امیر بنجی‌اند و بهمان لقب قسیم امیرالمومنین، تا زمان مغول در غور و هند حکومت داشتند.

در ایامی که یعقوب لیث صفاری به تسخیر بلاد رخج و کابل مشغول بود، غوریان در والشتان[1] علیا و سفلی، هنوز مسلمان نشده بودند، و از جلو لشکریان یعقوب به کوهستانهای خود پناه جستند و یعقوب به علت صعب العبور بودن راهها به تسخیر آن نواحی قادر نیامد.

اول کسی که از غوریان نام و نشانی معتبر در تاریخ دارد، محمد بن سوری است، که با سبکتگین و پسرش محمود غزنوی معاصر بود»[2].

محمد پسر سوری نتیجهٔ بنجی بود. آقای عتیق الله پژواک دربارهٔ وی نوشته است: «مورخین هریک در آثار خود، نام این پادشاه را، محمدسوری، محمد بن

۱- والشتان، سرزمینی در حدود پنجاه میلی شمال غرب قندهار و در جنوب غور بوده و اکنون نیز به همین اسم نامیده می شود.
۲- صفحات ۶۴۳ و ۶۴۴، ایضاً.

سوری، ابن سوری و یا محض سوری، ضبط کرده اند. برخی او را مسلمان و بعضی غیر مسلم محسوب داشته اند. عتبی یکی از علل لشکرکشی محمود بر غور راکفر، و عدم قبول اسلام اهالی آن ناحیت میخواند»[1].

خانم بهرامی، در مورد روابط سلطان محمود غزنوی با امیرمحمد سوری چنین می نویسد:

«مینویسند، در آغاز امر بین سلطان محمود و امیر محمد بن سوری وداد و دوستی بود، سالانه مبلغی باج و خراج بدربار محمود میفرستاد. ولی در اواخر سلطنت خود از پرداخت خراج خودداری کرد، و با سلطان از در مخالفت درآمد. سلطان محمود بهیچ وجه قصد لشکرکشی به غور را نداشت، و همواره در طلب دوستی با وی بود. علت این عدم تجاوز را استحکامات فراوان غور نوشته اند»[2].

اما سرانجام در سال ۴۰۱ ه.ق. سلطان محمود، با سپاه فراوان بجانب غور آمد. محمد سوری بعد از مدتی متحصن شدن در یکی از قلعه های مستحکم غور، تسلیم گردید و سلطان محمود، وی را از حکومت غور خلع کرد و پسر بزرگترش، ابوعلی سوری را به جانشین او برگزید. بنا به نوشتهٔ خانم بهرامی:

«از این تاریخ غوریان تحت تبعیت غزنویان درآمدند. لیکن در سرزمین خود همان استقلال سابق را داشتند»[3].

غوریان، پس از ضعف غزنویان، قدرت بیشتری یافتند تا در عهد سلطنت بهرامشاه غزنوی، علاءالدین غوری غزنه را تسخیر کرد و به انتقام خون برادرش آنرا آتش زد. اما، پس از شکست سلطان علاءالدین غوری توسط سلجوقیان، به نوشتهٔ آقای مرتضی اسعدی:

«برادر زاده های وی، معزالدین محمد سام (یا محمد غور یا شهاب الدین غور)، دیگر باره به جانب غزنه تاختند و امپراتوری مستعجلی از هرات تا اجمر یا اجمیر (در هند) برپاکردند. با مرگ محمد غور، دولت غوریان (یا شنسبیان) به ضعف و تجزیه گرایید، و عاقبت به دست علاءالدین محمد، ملقب به خوارزمشاه،

۱- صفحات ۶۴۴ و ۶۴۵، ایضاً، به نقل قول از صفحه ۱۱۴، «غوریان»، نوشتهٔ عتیق الله پژواک.

۲- صفحه ۶۴۵، ایضاً.

۳- صفحه ۶۴۴، ایضاً.

برافتاد»[1].

بنابراین، غوریان به سلطنت غزنویان خاتمه داد و سرانجام خود بدست خوارزمشاهیان برافتاد. علاءالدین محمد خوارزمشاه تمام ماوراءالنهر و قسمتهای از افغانستان و ایران را مسخر نمود. ولی سرانجام بساط حکومت وی نیز با هجوم سیل آسای چنگیز خان مغول برچیده شد.

به هر حال، کلیفورد ادموند بوسورث، نویسنده انگلیسی، غزنویان و غوریان را در فصل دهم کتاب «سلسله های اسلامی» زیر عنوان سلسله های افغانستان و هند آورده است.[2]

پس اینکه، نویسندگان معاصر افغانستان، گذشته را عطف به آینده نموده و سلسله‌های طاهری، صفاری، سامانی، غزنوی، غوری وغیره را «افغانستانی» خوانده‌اند، به بیراهه نرفته اند. زیرا خاستگاه یا مقر اصلی این سلسله ها در سرزمین خراسان بوده است، که امروز افغانستان خوانده می شود. اما اینکه این سلسله ها «ایرانی» نامیده شوند، بااین نظر باید محتاطانه برخورد کرد. چون هیچ سند تاریخی موجود نیست که نشان دهد که درزمان این سلسله ها کشور آنها به جزنام «خراسان»، به اسم «ایران» نیز یاد می شده است.

اما اینکه اگر برخی از شعرای درباری به بعضی از شاهان این سلسله‌های خراسانی لقب «شاه ایران» داده اند، منظورشان صرفاً به رسم یادبود از شاهان باستانی «آریانا» بوده که بزبان پهلوی «ایران» خوانده می شد و این فقط جنبهٔ تشریفاتی و تعارفی داشت. بنابراین، هیچ مدرکی نداریم که در آن زمان اشاره به وجود واحد جغرافیایی بکند که اسمش «ایران» بوده و «خراسان» نیز جزئی از آن بوده باشد.

به هر صورت، در عصر مغولان، قسمتهای عمده افغانستان و ایران زیر سلطه آنان قرارگرفت. اما چون «قوبیلای قاآن» امپراتور مغول گردید، وی به سلطنت چین و مغولستان اکتفا کرد و به اجازه او، هولاکوخان مالک ایران شد و باین ترتیب، سلسلهٔ ایلخانیان مغول بوجود آمد و این سلسله مدت ۱۰۵ سال بر متصرفات مغول در ایران

۱- صفحات ۷۴ و ۷۵، «جهان اسلام».
۲- صفحه ۲۶۸، «سلسله های اسلامی».

حکومت کردند.

اما در همین زمان، به موازات دولت ایلخانی مغول در ایران، سلسله «آل کرت»، که منتسب به غوریان بودند، در نواحی غرب افغانستان قدرت یافتند و قریب به دویست سال در قسمت اعظم افغانستان حکومت کردند. سلسلهٔ آل کرت با قتل عام افراد خاندان حکومتی آن سلسله بفرمان امیرتیمور گورکانی در ۲۰ ربیع الاول ۷۸۷ هجری قمری منقرض گردید.

آنگاه که، سلسلهٔ ایلخانیان مغول در ایران بر اثر سوء تدبیر رو به ضعف و اضمحلال میرفت و بساط ملوک الطوایفی در هرگوشه ی از این کشور برپا می شد، در ماوراءالنهر مقدمات حکومت گورکانیان توسط دستهٔ از اقوام خونخوار و نیمه وحشی بیگانه فراهم می گشت.

امیر تیمور گورکانی مؤسس این دولت بزرگ بود و به کوشش وی باز شاهنشاهی عظیمی که سراسر ماوراءالنهر، افغانستان و ایران را دربر می گرفت، تشکیل یافت. وی که از جانب مادر نسبش به چنگیز میرسید، در سال ۱۳۷۰ م. در بلخ تاجگذاری کرد و سمرقند را پایتخت خود قرار داد و فتوحات زیاد از کاشغر و خوارزم تا گرجستان و شام و آسیای صغیر و بین النهرین و از دشت قبچاق و حدود روسیه تا هندوستان نمود.

پس از مرگ تیمور، امپراتوری بزرگ او بتدریج دچار فروپاشی گردید. پسرانش میران شاه و شاهرخ قلمرو وی را میان خود تقسیم کردند. بدین ترتیب، سه مرکز قدرت در هرات، تبریز و فارس بوجود آمد. اما رقابت میان تیموریان باعث ضعف آنان در برابر ترکمانان «قراقوینلو» و «آق قوینلو» که بر آذربایجان و ارمنستان دست یافته بودند گردید.

با وجود این درگیریها که در ایران کنونی بود، شاهرخ توانست بیشتر نواحی قلمرو پدر را در خراسان آنروز زیر فرمانروای خود درآورد. وی مرکز خود را از سمرقند به هرات منتقل نمود، دولت مقتدری در خراسان ایجاد کرد و کشور خراسان را کم و بیش متحد و یکپارچه ساخت.

هرچند شاهرخ و اخلاف او، یک دوره ای از آرامش نسبی را برای مردم افغانستان به ارمغان آوردند، اما هنگامی که دولت تیموریان هرات رو به افول نهاد، در دو سمت

افغانستان دو حکومت تازه نفس روی کار آمدند، که هرکدام چشم طمع به خاک این کشور دوخته بودند. از سمت شمال، یعنی از ناحیه ترکستان غربی، اوزبکها دست به کشورگشایی گشاده و در سال ۹۱۲/۱۵۰۷ ه.ق. به هرات یعنی پایتخت سلاطین تیموری حمله نموده و آنرا متصرف شدند. از سمت غرب، شاه اسماعیل صفوی، که به شتاب دولت مقتدری قزلباشان را ایجاد نموده بوده بود، قلمرو خود را بسوی افغانستان گسترش میداد. شاه اسماعیل پس از غلبه بر شیبک خان اوزبک (در سال ۹۱۶ه.ق.) در مرو، روی به هرات نهاد و عده زیادی از مردم و بزرگان آن شهر را به جرم تسنن به قتل رسانیده و شهر را متصرف گشت.

از طرف دیگر، ظهیرالدین محمد بابر، بنیانگزار امپراطوری مغولان در هند، در سال ۹۰۹/۱۵۰۴ ه.ق. کابل را تسخیر کرد و مدتی آنرا پایتخت خود ساخت.

بنابراین، قسمت غرب افغانستان، قریب دو قرن در تصرف دولت صفویه بود و سایر قسمتهای آن در دست سلسله گورکانی هند قرار داشت. همچنین، در تمام دوران سلطنت صفویه بر ایران و مغولیه بر هندوستان، قندهار مورد نزاع آنان بوده و دست بدست می شد. تاآنکه، در سال ۱۷۰۹ میلادی، در افغانستان مرد شجاعی بنام میرویس هوتکی پیدا شد، نخست قندهار را آزاد ساخت و در آنجا اعلام استقلال نمود. سپس سپاهیان دولت صفویه راکه برای سرکوبی افغانها گسیل شده بودند، درهم شکست و بساط آن دولت را از افغانستان برچید.

بدون تردید، محرک میرویس غلزائی، موضوع اهانت شیعیان صفوی به سنی‌ها بود. وی در سفر حج توانست روحانیون حجاز را متوجه ستمکاریهای شیعیان نموده و از آنها فتواهای کتبی مهرشده بگیرد که جوامع سنی، در مواقعی که جان و ناموس و آئین خود را در خطر می بینند حق دارند اسلحه بدست گرفته از خود دفاع نمایند.

آقای سرلشکر ابوتراب سردادور مینویسد :

«غلزائیها و ابدالیها در شرق آنقدر تحت فشار قرار گرفتند که واقعاً جز شورش علاجی نداشتند»[1].

۱- صفحه ۷۸، «تاریخ نظامی و سیاسی دوران نادرشاه افشار»، نوشتهٔ سرلشکر ابوتراب سردادور، چاپ ۱۳۵۴ خورشیدی، ایران.

پس از میرویس خان پسرش شاه محمود هوتکی قدرت را بدست گرفت و در سال ۱۷۲۲ م. اصفهان، پایتخت ایران را تصرف کرد و بر مسند سلطنت ایران نشست. لارنس لکهارت انگلیسی دراین مورد می نویسد :

«بعداز تسلیم اصفهان (در ۱۷۲۲ م.) شاه سلطان حسین با عده‌ای سوار به قصر فرح آباد که محمود در آنجا سکونت گرفته بود رفت و بدست خود تاج سلطنت بر سر او نهاد و وی شاه محمود شد»[1].

جناب سرلشکر سردادور با نظریه جدید دورهٔ سلطنت غلزائیان بر ایران را انکار میکند. وی مینویسد :

«مورخین خارجی هم که بغض و کینه شان نسبت به آریائیهای ایران زمین از خلال نوشته های شان بخوبی پیداست برای موهن کردن سلاطین ایران عموماً و بویژه صفویه در تواریخ خود آورده اند که امپراتوری صفویه بدست غلزائیهای قندهار منقرض شده و مدت هفت سال دو پسر عمو حضرت میرمحمود سلطان و میراشرف سلطان در ایران سلطنت کرده اند.

نظریه ی که برای اولین مرتبه اعلام میشود اینست که بعقیدهٔ نگارنده غلزائیها در ایران هرگز سلطنتی نداشته و شاهنشاهی این مرز و بوم را ولو در مدت کوتاه هفت سال مطلقاً در دست نداشته اند.

... آیا بهتر نیست که بگوئیم عمل شاه سلطان حسین در تقدیم جیغهٔ سلطنتی روی اکراه و اجبار بوده و قابل محاسبه نیست و سلطنت حق ولیعهد قانونی او تهماسب است. تاریخ ایران باید تصحیح گردد. باید مسئله هفت سال سلطنت غلزائیها را از صفحات تواریخ زدوده، انقراض صفویه را بدست نادرشاه قبول کنیم»[2].

اما، آقای دکتر افشار نظری دیگر دارد. او می نگارد :

«دوره سلطنت غلزائیان با خلع شاه سلطان حسین و تاجگذاری شاه محمود شروع میشود. بدون شک اینهم یکی از سلسله پادشاهان ایران است. افغان در آن موقع اسم یک ملت و دولتی بنام افغانستان نبود که بر ملت و دولت دیگری که ایران

۱- صفحه ۵۶۴، جلداول، «افغان نامه».

۲- صفحه ۱۹۸، «تاریخ نظامی و سیاسی دوران نادرشاه افشار».

باشد فائق آمده باشد، بلکه قندهار آن موقع شهری از شهرهای ایران و میرمحمود یک فرد ایرانی از طائفه غلزائی افغان بود. در حقیقت پادشاهی بجای پادشاه دیگر در کشوری بسلطنت رسیده است و سلسله ای بجای دودمان دیگر مستقر گردیده. حتی پایتخت هم ازکشوری به کشور دیگر منتقل نشده بود. مورخانی که نخواهند محمود و اشرف را از سلاطین ایران بشمارند اشتباه میکنند. پادشاهان کوچکی مانند شاه اسحاق انجو، شاه شجاع، شاه یحیی و شاه منصور مظفری، که حافظ شیرازی همه آنها را مدح کرده و گاهی شاهنشاه خوانده است، پادشاهان کوچکی بوده اند. بنابرآنچه گذشت در نظر نگارنده سلاله غلزائی یکی از سلسله پادشاهان بومی ایران میباشد نه خارجی»[1].

وی در جای دیگر مینویسد:

«طایفه ای که مدت هفت سال بوسیله دو پادشاه سلطنت کرده نمیتوان آنرا سلسله ای ندانست یا آنها را پادشاه نشناخت، خاصه آن که سلطان حسین بدست خود تاج بر سر محمود نهاد و او را شاه و جانشین خود معرفی نمود و چنین گفت: «خدا میخواست تاکنون من پادشاهی کنم اکنون ترا به پادشاهی برگزیده است» و برای بقای دولت او دعای خیر کرد.

راست است که سلطان حسین به اکراه و اجبار چنین کرده است، اما چه بسا موارد که اجباری و اکراهی در کار بوده ولی صورت قانونی بخود گرفته است»[2].

شاه محمود بدست پسر عموی خود، اشرف کشته میشود. اما در سال ۱۷۲۹ م. شاه اشرف افغان در برابر نادر قلی افشار شکست می خورد و در حین فرار از جلو سپاه وی، ظاهراً بدست بلوچها بقتل میرسد.

اندکی بعد، نادرشاه افشار که حکومت ایران را به دست گرفته بود، در سال ۱۷۳۸ م. افغانستان را نیز تحت سیطرهٔ خود درآورد.

آقای دکتر افشار نوشته است:

«وقتی نادرشاه بقدرت رسید خواست که قدرت علمای شیعه راکه در اواخر

۱- صفحات ۵۶۶ و ۵۶۷، ایضاً.

۲- صفحه ۵۹۹، ایضاً.

سلطنت صفویه به منتها درجه رسیده و موجب طغیان و نارضائی افغان و کرد و غیره که سنی بودند شده بود از میان ببرد. به این جهت هنگام تاجگذاری خود در دشت مغان یکی از شرایط «قبول سلطنت» را این قرار داد که «جنبه سیاسی» از مذهب شیعه برداشته شود و طعن و لعن خلفای سه گانه موقوف گردد. دراین اندیشه بود که ایرانی و افغانی راکه سیاست مذهبی صفویه بواسطه شدید کردن اختلاف شیعه و سنی از هم دور کرده بود بهم نزدیک نماید و قسمتی از خاک افغان مخصوصاً کابلستان راکه پادشاهان مغولی هندوستان در تصرف داشتند به ایران برگرداند و وحدت «ایران بزرگ» را عملی نماید. بنابراین با افغانها به محبت کامل رفتار نمود و بهندوستان اعلان جنگ داد»[۱].

اینکه هدف نادر از حمله به افغانستان و هندوستان تشکیل یک کشور واحد بنام «ایران بزرگ» بود، بعید به نظر میرسد. زیرا طوری که مشاهده میشود، نصیر خان که در زمان یورش نادرشاه افشار به کابل، از طرف پادشاهان مغولی هند صوبه دار آنجا بود، در اوایل سلطنت احمدشاه درانی، هنگامی که وی نیز قصد تصرف کابل را داشت، بازهم همین نصیر خان از جانب شاهان بابری هند حاکم کابل بود. چنانکه آقای میرمحمد صدیق فرهنگ در این زمینه مینویسد:

«احمدشاه به مجرد اینکه اولین دسته سپاهش آماده کار گردید به عزم فتح کابل برآمد. زیرا این شهر کلید هندوستان محسوب می شد. دراین وقت، کابل جزء امپراتوری پادشاهان بابری هند بود و نصیرخان که قبلاً ذکرش گذشت از طرف آنها بر آن حکمرانی می کرد»[۲].

اما آنچه مسلم‌است، اینست که نادرشاه به بهانه تعقیب افغانهای مخالف و برای کسب غنایم به افغانستان و هندوستان لشکرکشید.

گرچه نادر در سالهای پایانی عمر خویش، شاهد به دلیل اینکه میخواست افغانستان را به عنوان جزی از قلمرو خود حفظ کند، به سپاهیان افغانی توجه زیاد کرد و آنان را به گستردگی در سپاه خود به کار گرفت. چنانکه آقای مرتضی اسعدی در این

۱- صفحات ۶۰۹ و ۶۱۰، ایضاً.

۲- صفحه ۱۱۴، جلداول، «افغانستان در پنج قرن اخیر».

باره مینویسد:

«نادرشاه بسیار تحت تأثیر پتهانها (افاغنه) بود و در امپراتوری خود مناصب و مقامات بالایی به آنها واگذار کرده بود».[۱]

اما، بزودی این امپراتوری مستعجل، با مرگ نادرشاه، ازهم پاشید و بعد از وی، احمدشاه درانی که یکی از سرداران افغان، نادرشاه بود، موفق شد دولت بزرگی را درافغنانستان بنیان گذارد.

این امر سبب شد که برخی از مورخان معاصرایرانی آنرا نخستین سنگ بنای جدایی افغانستان از ایران بدانند. درحالیکه، تاریخ بارها درگذشته شاهد جدایی این دوکشور ازهم بوده است. ولی به نظر من، تنها چیزی که در این جدایی تازه‌گی داشته، تغییر نام قسمت اعظمی از خراسان بنام افغانستان می باشد.

به هرحال، در این زمان، بدلیل برقراری حکومت ملوک الطوایفی و خانخانی در ایران، عملاً این کشور مدتی دستخوش اختلافات و مبارزات سیاسی بین سرداران مختلف نادرشاه گردید. تا آنکه سرانجام، سلسله زندیه که پایتخت آن شهر شیراز بود بیشتر نواحی ایران را زیر سلطه خود درآورد. اما به موازات آن در خراسان کنونی، شاهرخ نوادهٔ نادرشاه به حمایت احمدشاه درانی، شاه افغان، حکومت می کرد.

آنچه که از تاریخ استنباط می شود، حکومت خراسان کنونی تا دوره سلطنت زمانشاه درانی تحت‌الحمایت دولت افغانستان بود. اما، در سال ۱۲۱۰ هجری قمری، آقامحمد خان مؤسس سلسلهٔ قاجاریه پس از تاجگذاری، ظاهراً جهت زیارت امام رضا عزم خراسان کرد. هدف وی تصرف گنجینه ها و جواهرات نادرشاه از بازماندگان او بود. شاهرخ به پیشباز خان قاجار رفت ولی خان سنگدل او را بدست شکنجه سپرد. شاهرخ براثر این شکنجه های سخت جان داد. اما فرزندش نادر میرزای افشارکه چنین عقوبت سختی را در مورد پدرش دید به افغانستان پناهنده شد و با حمایت شاه افغان مجدداً موفق به تصرف مشهد گردید.

آقای علی اکبر بینا، دانشمند ایرانی، در این باره چنین می‌نگارد:

«آخرین حریف مهم فتحعلی شاه، نادر میرزا پسر شاهرخ نوهٔ نادرافشار بود.

۱- صفحه ۷۵، جلداول، «جهان اسلام»

هنگامی که آغا محمد خان در خراسان شاهرخ را شکنجه میداد پسرش پدر را در چنگ دشمن قهار تنها گذاشته بافغانستان پناه برد. نادر میرزا همین که خبر قتل اولین سلطان قاجار را شنید بتحریک زمان شاه افغانستان را ترک کرده بخراسان آمده و مشهد را تصرف نمود. فتحعلی شاه برای اخراج نادر میرزا و استقرار نفوذ دولت مجبور شد بسمت خراسان لشکرکشی کند. شهرهای نیشابور و تربت حیدریه در مقابل حملات سپاهیان فتحعلی شاه تسخیر شد و وقتی قوای دولتی بدروازه های شهر مشهد رسید، نادر میرزا در نتیجهٔ فشار متنفذین شهر را رها کرده و در حین فرار دستگیر شد. او را غل و زنجیر کرده به تهران آوردند و در آنجا بفرمان فتحعلی شاه خفه شد (۱۷۹۹ م./ ۱۲۱۴ هجری قمری)»[۱].

پس از تسخیر خراسان کنونی توسط دولت قاجاریه، دولت افغانستان با فرستادن سفیر بدربار شاه قاجار خواهان واگذاری مجدد خراسان به دولت افغانستان میگردد. رضاقلیخان هدایت، مورخ دورهٔ ناصرالدین شاه قاجار، این ماجرا را چنین تعریف میکند:

«در آغاز سال ۱۲۱۴ هجری، طره بازخان افغان باشاره زمان شاه افغان از جانب وفادار خان وزیر اعظم او بعزم ملاقات صدراعظم ایران اعتمادالدوله حاجی ابراهیم خان شیرازی وارد دارالسلطنه ری که تختگاه پادشاه قاجار بود گردید. پس از ملاقات و مقالات معلوم شد که شاه زمان توقع کرده که خراسان را بوی بازگذارند و سایر بلاد ایران چنانکه در عهد دولت محمد حسن خان قاجار و کریم خان زند در تصرف پادشاهان ایران بوده برقرار باشد. چون اینگونه تمنا زیاده از شان شاه زمان بود باعث تغییر مزاج و هاج صاحب تخت و تاج گردیده جواب مقرر شد که منظور نظرما آنست که هرات و مرو و بلخ و کابل و قندهار و بست و قصدار و سیستان و زمینداور چنانکه در دولت صفویه از اضافات و ملحقات دولت علیه ایران بوده اکنون از تصرف متغلبان انتزاع فرمائیم. خراسان خود خانه قدیم آبا و اجداد ماست. اگر خراسان نه از اجزای ایران بودی چه واقع گردیده که مزار جد بزرگوار ما در خارج طوس

۱- صفحات ۵۴ و ۵۵، جلداول، «تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران»، تألیف علی اکبر بینا.

معروف اهالی روم و روس است»[۱].

به گفتهٔ دکتر عبدالهادی حائری، محقق ایرانی، زمان شاه، در نامهٔ خود در زمینهٔ ادعای فتحعلی شاه بر سرزمین خراسان که در نوشته های مقامهای انگلیسی آن روزگار «خراسان مستقل» نامیده شده[۲]، اینگونه پاسخ میدهد:

«آنچه دربارهٔ مضجعهٔ جد خود در خراسان خاطرنشان داشته اید پیداست که این ملک محروس و موروث من و تست، اما فی الحال رفعت و منزلت سیف و سنان اگر شأن تو را سزاست از آن تو خواهد بود و اگر بر شأن سکندر نشان ماگوارا است به جوهر ثبات و عزم من تعلق خواهد گرفت. تو از خدعه و هرزه درائی عزم تصاحب داری و من از جوهر سیوف و جانبازی در تصرف دارم. این ملک محصول شمشیر اجداد خجسته بنیاد من است. نشانهٔ قبر جد تو ملک محروسهٔ خراسان را در قید و ضبط و عمل و دخل تو نمی تواند درآورد»[۳].

وی در ادامه میافزاید:

«سرانجام نیروهای فتحعلی شاه در سال ۱۸۰۱/۱۲۱۶ مشهد راگشود و حاکم دست نشاندهٔ از سوی افغانستان را از میان برداشت»[۴].

در این دوره، به نوشتهٔ محمود محمود، نویسندهٔ ایرانی، زمان شاه درانی برای هند بریتانوی نیز خطر برزگ محسوب می شد و اقتدار او در افغانستان، انگلیسی ها را بسیار زیاد به وحشت انداخته بود. بنابراین، آنها برای چاره جوئی یک نماینده سیاسی به دربار شاه ایران می فرستند تا شاه ایران را به دفع خطر زمانشاه ترغیب نمایند. وی دراین باره مینویسد:

«زمان شاه پسر تیمور شاه پسر احمدخان درانی که یک شهریار جنگجوی و جهانگیر بشمار میرفت، در این هنگام (۱۷۹۸ - ۱۷۹۹ م.) جداً مشغول بود

۱- صفحه ۲۶۱، جلد نهم، «روضة الصفای ناصری»، تصنیف رضاقلیخان هدایت، چاپ ۱۳۳۹، قم.

۲- صفحه ۲۳۷، «نخستین رویاروییهای اندیشه گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب»، تألیف دکتر عبدالهادی حائری، از مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷ ه. ش. به نقل از صفحه ۲۴، «نامه های سیاسی سفیر بریتانیا یا پایهٔ سیاست انگلستان در ایران»، ترجمهٔ احمدتوکلی، تهران، ۱۳۲۷ خورشیدی.

۳- صفحه ۲۳۸، ایضاً. به نقل از صفحه ۱۴۳، «درة‌الزمان فی تاریخ شاه زمان»، تألیف عزیزالدین وکیلی پوپلزایی، کابل، ۱۳۳۵ خورشیدی.

۴- صفحه ۲۳۸، ایضاً.

سرحدات پادشاهی افغانستان را تا رود گنگ امتداد دهد و بواسطه عدم رضایت راجه‌های هند از تجاوزات انگلیس‌ها در هندوستان، زمان شاه را بداخله هند دعوت می‌نمودند و حاضر بودند از روزی که زمان شاه داخل خاک هندوستان شود روزانه یک لک روپیه مخارج جنگی به سپاهیان او بدهند. زمان شاه نیز مرد میدان این مبارزه بوده با قشونهای نیرومند خود داشت به هندوستان حمله می‌نمود و تا لاهور هم پیش رفته بود.

پادشاه افغانستان دراین تاریخ بزرگترین خطر برای هندوستان انگیس بشمار میرفت و نزدیکی او به هندوستان نیز انگلیس ها را فوق العاده به وحشت انداخت، چاره ای که به نظر آنها رسید، فرستادن یک نمایندهٔ مطلع بود که با اعتبارات مالی زیاد به دربار شاهنشاه ایران روانه شود. بنابراین مهدیعلی خان نامی ملقب به بهادر جنگ که از معروفین رجال آن عهد هندوستان بود از طرف انگلیس ها معین و به ایران اعزام گردید که شهریار ایران را به جلوگیری از زمانشاه برانگیزد»[1].

مأموریت مهدیعلی خان به موفقیت خاتمه یافت، مظفر و منصور، در حالیکه از انجام مأموریت خود نهایت رضایت را داشت به هندوستان مراجعت کرد.

در این هنگام ، زمانشاه در پشت دروازه های هندوستان بود، که خبر لشکرکشی فتحعلی شاه قاجار بطرف افغانستان به او رسید و تا مراجعت نمود قندهار بدست برادر ناراضی اش محمود شاه افتاده بود و بعد در جنگی که بین زمانشاه و محمودشاه افغان به کمک قشون ایران اتفاق افتاد، زمانشاه شکست خورد و خود وی و همراهانش بدست لشکر فاتح گرفتار شدند. وفادارخان کشته شد و زمانشاه از دو چشم نابینا گشت. حکومت بریتانوی هند که مدتها از خوف و وحشت زمان شاه راحتی و آسایش نداشت، با کور شدن او و افتادن سلطنت به دست محمود شاه آسوده و راحت شد.

پس از این تاریخ، افغانستان سالها گرفتار اغتشاشات داخلی بود و دولت قاجاریه ایران مجال پیدا کرد تا با استفاده از موقعیت آشفته افغانستان به فکر انتقام از افغانها و تصاحب قسمتهای از افغانستان بیفتد. بخصوص، دولت ایران بعد از آنکه دوبار از

۱- صفحات ۱۰ و ۱۱، جلد اول، «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی»، تألیف محمود محمود.

دولت روسیه شکست خورد و در نتیجه غرورملی مردم ایران به شدت آسیب دید، برای جبران این شکست و انحراف ذهنیت عمومی از آن، ساکت ننشست و تحت تأثیر و تحریک دشمنان بظاهر دوست چندبار به قصد اشغال افغانستان به هرات حمله کرد.

چنانکه قبلاً گفته شد، در آغاز قرن نوزدهم از نظر انگلیس ها اشغال افغانستان توسط ایران از لحاظ امنیت امپراطوری هندوستان اقدام بس مفید بود. فتحعلی شاه با تشویق و پشتیبانی فرستادگان فرمانفرمای کل هندوستان دوبار به سمت افغانستان لشکر کشید. ولی بعداز سال ۱۸۱۳م. (۱۲۲۸ هجری) و بخصوص پس از انعقاد معاهدات ترکمانچای در ۱۸۲۸م. (۱۲۴۳هجری) که نفوذ دولت روسیه در دربار ایران فوق‌العاده تقویت یافت، به نظر زمامداران انگلستان و عمال آن دولت در هندوستان، تصرف و اشغال افغانستان از جانب ایران برای مستعمره بریتانیای کبیر عمل بس خطرناکی بود.

بدین ترتیب، سلاطین قاجاریه و زمامداران ایران در جنگ علیه افغانستان و بخصوص برسر مسئله هرات که بی اراده و مانند مهره‌ای در دست سیاستمداران دو دولت نیرومند ووس و انگلیس هدف و مسیر خود را تعین میکردند، درنتیجهٔ مقاومت مردم افغانستان و مداخله انگلیس ها ناکام ماندند و سرانجام با امضای عهدنامه پاریس در تاریخ ۲۸ فوریه ۱۸۵۷ (۴ رجب ۱۲۷۳)، مسئله هرات که مدت بیش از نیم قرن توجه این سلاطین را بخود جلب کرده بود برای همیشه پایان پذیرفت و استقلال افغانستان که در زمان احمدشاه درانی تحقق یافته بود، و همچنین حاکمیت افغانستان بر هرات، توسط زمامداران قاجاریه ایران برسمیت شناخته شد.

به هرحال، با مشاهده این حقایق درباره سابقهٔ تاریخی افغانستان، مسلم میگردد، اینکه گفته شود، «افغانستان درگذشته همیشه جزئی از ایران بوده است»، صرفاً یک ادعای پوچ بوده و هرگز حقیقت تاریخی ندارد.